

موجب ارث بردن گردد. ۷. «جاؤوا له أو علی به»: پیاپی و به دنبال هم آمدند.
الْوَلَّاحُ ج: وِلَّاحَةٌ.
الْوَلَّاحُ: کیسه و خورجین و گونی که در آن گندم و مانند آن را حمل کنند.
الْوَلَّادُ ج: وِلِّدَةٌ.
الْوَلَّامُ ج: وِلِّيمَةٌ.
الْوَلَّاءُ ج: وِالی.

الْوَلَّاجُ: ۱. در، در چیزی. ۲. دزه، مسیل. ۳. زمین سخت و دشوارگذر، صعب العبور. ۴. ناحیه، کرانه. ۵. کوچه، راه تنگ، گذر. ج: وُلَّجٌ و وُلُوجٌ.
الْوَلَّادَةُ: ۱. مص. ۲. زاییدن، زایمان.
الْوَلَّافُ: ۱. مص و لَفٌ و وَاَلْفٌ و تَوَالَفٌ. ۲. نوعی دویدن ستور که دستها و پاها همزمان بلند می‌شوند و با هم فرود می‌آیند، دویدن جهشی ستور.
الْوَلَّایَا ج: وِلِّیَّةٌ.

الْوَلَّایَةُ: ۱. مص وِلِّی. ۲. سرزمینی که تحت سرپرستی والی یا استاندار است، استان. ج: وِلَّایات. ۳. خویشاوندی و نزدیکی.

الْوَلَّایَةُ: ۱. مص وِلِّی. ۲. حکمرانی، فرمانروایی، زمامداری، پادشاهی. ۳. ولایت، استان که استاندار یا والی بر آن سرپرستی دارد. ۴. نزدیکی و خویشاوندی. ۵. [قانون و فقه]: سرپرستی، قیمومت. ۶. «هُم عَلَیَّ» : آنها بر ضد من یا در مخالفت با من یکپارچه و یک کلمه هستند.

وَلَّبَ - **یَلِّبُ** و **وَلَّبَ** : ۱. شتابان درآمد، به شتاب وارد شد. ۲. - **إلیک الشَّیءُ** : آن چیز چنان که بود به تو رسید.

وَلَّتْ - **یَلِّتُ** و **وَلَّتْ** : ۱. ه حَقَّهُ حَقَّهُ : حق او را کم داد.
وَلَّتْ - **یَلِّتُ** و **وَلَّتْ** : ۱. ه بالعصا : او را با چوبدستی زد، با عصا کوفت. ۲. - له عهداً : با او پیمانی سست بست، قراردادی ناستوار بست. ۳. - ته السماء : آسمان با اندک بارانی او را خیس کرد. ۴. - فلانٌ لعیده : به بنده خود گفت «أنتُ حُرٌّ بعدَ موْتی» : تو پس از مرگ من

آزادی.

الْوَلَّتُ : ۱. مص. ۲. باران کم. ۳. پیمان سست، وعده ناستوار. ۴. ته‌مانده شراب در ظرف. ۵. اثر درد چشم.
وَلَّجَ - **یَلِّجُ** و **وَلَّجاً** و **لِجَةً** : ۱. البیت : وارد خانه شد، به خانه درآمد، ۲. - الشَّیءُ فی غیره : آن چیز در چیز دیگر داخل شد، توی آن رفت، در آن فرو رفت.
وَلَّجَ مج به درد شکم دچار شد.
الْوَلَّجُ : راه میان ریگزار.

الْوَلَّجُ ج: وِلَّاجٌ.

الْوَلَّجَةُ: ۱. جای ورود، مدخل. ۲. خُم و پیچ دزه. ۳. غار و شکافی در راه کوهستانی که رهگذران هنگام بارندگی و جز آن در آن داخل شوند و پناه گیرند و پنهان شوند.

الْوَلَّجَةُ: بسیار داخل شوند.

وَلَّخَ - **یَلِّخُ** و **وَلَّخاً** و **الذَّابَّةُ** : ستور را بیش از توانایی آن بار کرد، باری افزون بر توان بر پشت حیوان نهاد.

وَلَّخَ - **یَلِّخُ** و **وَلَّخاً** ه : به او تپانچه زد، او را با کف دست زد، به او سیلی زد.

الْوَلَّخُ «عُشْبٌ» : گیاه دراز و به هم پیچیده.

وَلَّدَ - **یَلِّدُ** لِدَةً و **وَلَّدَةً** و **إِلَادَةً** و **مَوْلِداً** : ۱. ت الأُنثی أو الأُمُّ : آن ماده زایید، یا مادر فرزند آورد. ۲. - ت الأرض التَّبات : زمین گیاه درآورد، سبز شد.
الْوَلَّدُ : فرزند، بچه، برای مذکر و مؤنث و مفرد و مثنی و جمع. ج: أولاد و وِلْدَةٌ و إِلْدَةٌ و وُلْدٌ.

الْوَلَّدُ - وُلْدٌ.

الْوَلَّدُ ۱. ج: وُلْدٌ. ۲. به معنی وُلْدٌ، فرزند است.

الْوَلِّدانُ ج: وِلِّیدٌ.

الْوَلِّدَةُ ج: ۱. وُلْدٌ. ۲. وُلْدٌ و وُلْدٌ. ۳. وِلِّیدٌ.

وَلَّدَ - **یَلِّدُ** و **وَلَّداً** ۱. الرَّجُلُ : آن مرد با شتاب راه رفت، به سرعت رفت. ۲. تند تکان خورد و جنبید.
وَلَّسَ - **یَلِّسُ** و **وَلَّساً** ۱. ه : او را فریب داد، به او خیانت کرد. ۲. - الحدیثُ : سخن را با کتایه و تعریض گفت، صریح و روشن نگفت.

وَلَّسَ - **یَلِّسُ** و **وَلَّساً** و **وَلَّساناً** ۱. ت الجمالُ : شتران

تند راه رفتند.

وَلَعَّ ۲ (يَلَعُّ) وَلَعًا بِحَقِّهِ : حَقُّ او را برد، ربود.

وَلَعَّ ۳ (يَلَعُّ) وَلَعًا وُؤَلَعًا : ۱ دروغ گفت. ۲ در دويدن گندى و سستى به خرج داد، سست دويد، «ما ادرى ما» - نمى دانم چه چيزى آن را بازداشت و به تاخير افكند، حركتش را كند كرد.

وَلَعَّ ۴ (يَلَعُّ) وَلَعًا وُؤَلَعًا به : سخت مشتاق او شد، به او دل بست، ميل شديد يافت.

وَلَعَّ ۵ (يَلَعُّ) وَلَعًا به : سخت مشتاق او شد، به او دل بست.

وَلَعَّ ۶ مَجَّ به : به آن تشويق و برانگيخته شد، بدان مشتاق و حريص گشته شد.

الْوَلَعُ : آرزومند، دلباخته و مشتاق، حريص، بيقرار. - وُلُوع.

الْوَلَعُ : ۱ مص وَلَعَّ وُلَعًا. ۲ دروغ.

الْوَلَعَةُ ج: واليع.

الْوَلَعَةُ : شخص آزمند و حريص به چيزى يافته.

الْوُلُوعُ ج: ولوج.

الْوُلُوعُ : آزمند، بسيار آرزومند، حريص، مشتاق، دلباخته، شيفته. «هو - بالموسيقى» : او شيفته موسيقى است.

وَلَعَّ ۷ (يَلَعُّ) و (يَلَعُّ) وَلَعًا وُؤَلَعًا وُؤَلَعًا : الكلبُ الإناثُ : سگ ظرف را ليس زد.

وَلَعَّ ۸ (يَلَعُّ) وَلَعًا وُؤَلَعًا وُؤَلَعًا : نَحْوَهُ الإناثُ أو فيه أو منه أو به : سگ و مانند آن با زبان از ظرف آب خورد، آن را ليس زد.

وَلَعَّ ۹ (يَلَعُّ) وَلَعًا وُؤَلَعًا وُؤَلَعًا : أذرخش پياپى درخشيد، پى در پى برق زد و درخشيد.

وَلَعَّ ۱۰ (يَلَعُّ) وَلَعًا وُؤَلَعًا وُؤَلَعًا : الْوَلْفُ (در تداول عامه) : ۱ همدم، رفيق، آليف. ۲ دوست.

الْوَلْفَةُ : ۱ مصدر مَرَّه از وَلَفَّ. ۲ دلو كوچك، دولچه.

وَلَقَّ ۱ (يَلَقُّ) وَلَقًا : فى سيرة : تند راه رفت، شتابان رفت. ۲ - ه بالرمح : با نيزه آهسته به او زد، ضربه

خفيف نيزه به او زد. ۳ - ه بالسيف : او را با شمشير زد. ۴ - الحديث : از خود حرف درآورد و منتشر كرد، شايعه سازى و شايعه پراكنى كرد. ۵ - فى التسيير : پيوسته راه پيمود. ۶ - فى الكذب : پيوسته دروغ گفت. ۷ - عينه : به چشم او زد و آن را از كاسه درآورد. ۸ - نوعى تند دويدن. ۹ - «ناقَة» - ماده شتر تندر.

وَلَّى (وَلَّى) تَوَلَّى (وَلَّى) : ۱ ه الأمر : او را سرپرست و عهده دار آن كار كرد، بر آن كار گماشت. ۲ - ه كذا : آن را دنبال آن چيز قرار داد، پشت آن يك نهاد. ۳ - ه ظهره : او را پشت سر گذاشت. ۴ - ه الشىء أو عنه : از آن چيز دور شد، پشت بدان كرد. ۵ - ه هارباً : پشت بداد و گريخت. ۶ - ه الرطب : خرماى تازه رو به خشك شدن و زرد گشتن نهاد. ۷ - ه عنه بؤبه : از او آزرده خاطر شد، در دوستيش با او تغيير حاصل شد.

الْوَلَّى ج: ۱ بسيار داخل شونده و فرورونده، بسيار وارد شونده. ۲ «فلاق خراج» : فلانى بسيار گشت زنده و گردش كننده است.

الْوَلَّى ج: گرگ.

وَلَّى ۱ (وَلَّى) تَوَلَّى (وَلَّى) : ۱ ماله : دارايى خود را در حياتش به برخى از فرزندانش بخشيد تا كسان بشنوند و از او چيزى نخواهند. ۲ - ه أو إليه الأمر : آن كار را به او سپرد.

وَلَّى ۲ (وَلَّى) تَوَلَّى (وَلَّى) : ۱ الولد : كودك را پرورش داد. ۲ - ه الطيب أو القابلة المرأة : پزشك يا ماما آن زن را زاياند، بچه اش را به دنيا آورد. ۳ - ه الكلام : سخن را نو و تازه آورد. ۴ - الحديث : از خود حرف درآورد، سخن را از پيش خود ساخت. ۵ - ه الشىء من الشىء : آن چيز را از چيز ديگر به وجود آورد و توليد كرد و «الكهرياء من الماء» : از آب برق توليد كرد.

الْوَلَّى ج: وُلود.

وَلَّى ۳ (وَلَّى) تَوَلَّى (وَلَّى) : ۱ ه به : او را دلباخته و شيفته وى كرد. او را بدو تحريص كرد و برانگيخت. ۲ - ه التور أو البغل : خطوط سفيد دست و پاى گاو يا استر دراز شد،



الْوَلَّى

- امتداد یافت. ۳ - جسده: بدن او را پیس گرداند.
- وَتَهُ تَوَلِيهَا** (ول ه) ۱ الرجل: آن مرد را سرگشته کرد، شیفته و واله کرد. ۲ - ه الخزن أو الوجد: اندوه یا شادی او را شیفته و سرگشته کرد. ۳ - المرأة: زن را از فرزندش جدا کرد، میان مادر و فرزند جدایی افکند.
- الْوَلْمُ**: ۱ - بند، زنجیر، قید که با آن پای ستور را ببندند. ۲ - تنگ پالان یا زین.
- الْوَلْمَةُ**: همه چیزی، تمام آن، تمامی چیز، انبوهی چیز.
- وَلَهُ - (يَلِي) وَلَهَا**: ۱ - سخت اندوهگین شد چندان که نزدیک بود عقلش را از دست بدهد. ۲ - از شدت اندوه عقل خود را باخت. ۳ - از شدت عشق سرگشته شد، واله و حیران شد. ۴ - الصبى إلى أمه: کودک به مادرش پناه برد. ۵ - الأم إلى ولدها: مادر مشتاق و شیفته فرزندش شد. ۶ - منه: از او ترسید.
- وَلَهُ - (يَلِي) وَلَهَا وَ لَهَا تَأْتِيهَا**: - وَ لَهُ وَ لَهُ - (يَوْتَهُ) وَلَهَا وَ لَهَا تَأْتِيهَا: - وَ لَهُ.
- الْوَلَيْهِ (وَلَهَا) ج: وَلِهَان**.
- الْوَلِهَان**: ۱ - بسیار اندوهگین. ۲ - دلشده، دلباخته، شیفته و مفتون - واله ج: وَلَيْهِ.
- الْوَلْوَالُ**: اندوه سخت، غم دل.
- الْوَلْوُدُ**: ۱ - زاینده، تازه زای، زانو. ۲ - پُر فرزند، بسیار بچه دار. ج: وَوُد. ۳ - [زیست‌شناسی]: حیوان بچه‌زای (در مقابل بیوضی که تخم‌گذار است).
- الْوَلْوُدِيَّةُ**: ۱ - کودکی، نوزادی. ۲ - بی‌تجربگی، کم‌دانشی، به کارهای کودکانه دست زدن، بچگی کردن. ۳ - ستم، ظلم.
- الْوَلْوُوعُ**: ۱ - مص وَوَع وَوُوعاً. ۲ - حریص، آزمند. ۳ - دلباخته، شیفته «هو - بالموسیقی»: او شیفته موسیقی است.
- الْوَلْوُوفُ**: آذرخش پیاپی درخشنده.
- وَلْوَلٌ وَوَلْوَلَةٌ وَوَلْوَالٌ**: ۱ - ت المرأة: آن زن به صدای بلند گریست، شیون کرد و واویلا گفت، ناله و نفرین کرد. ۲ - ت القوس: کمان آواز داد.
- وَلِي (وَلَا) - (يَلِي) وَوَلِيًا (وَل ي) ه**: به او نزدیک شد -
- وَلِي (معني ۱)**.
- وَلِي - (يَلِي) وَوَلِيَةٌ ه**: او را دوست داشت، دوستدار او بود.
- وَلِي - (يَلِي) وَوَلِيَةٌ وَوَلِيَةٌ (وَل ي) ه** الشیء أو علیه: بر آن چیز قیام کرد و آن را سرپرستی نمود، بر آن تسلط یافت و آن را به دست گرفت. ۲ - فلاناً أو علیه: فلانی را یاری داد. ۳ - البلد: بر آن شهر مسلط شد و حکم راند.
- وَلِي - (يَلِي) وَوَلِيًا ه**: به او نزدیک شد - ولی و ولی، ه: بیدرنگ به دنبال او آمد، پشت سر و بعد از او آمد، متوالی آن شد.
- وَلِي مَج - المکان**: بر آنجا باران از پی باران فرو ریخته شد، بارانی متوالی و پیاپی بارید.
- الْوَلِي**: ۱ - مص وَوَلِي وَوَلِي وَوَلِيًا. ۲ - نزدیکی، ۳ - نزدیک «دائرة داری»: خانه او نزدیک خانه من است. ۴ - بارانی که پس از باران ببارد، باران پی در پی و متوالی.
- الْوَلِي (وَلَا) ج: ه** أُولِي. و ۲ - وُلِيَا (مؤنث أُولِي).
- الْوَلِيَا**: مؤنث أُولِي، سزاوارتر. ج: وَوَلِي وَوَلِيَات.
- الْوَلِيخَةُ**: ۱ - نزدیکان شخص، شخص مورد اعتماد، خودی. ۲ - دوست، ندیم، همدم، دمساز. ۳ - بیگانه‌ای که در میان قومی درآمده و با آنان سازگار شده باشد. ج: وَوَلِيخ.
- الْوَلِيخ**: کیسه و خورجین و گونی که در آن گندم و مانند آن حمل کنند. ج: وَوَلِيخ.
- الْوَلِيخ**: جامه کتانی.
- الْوَلِيخَةُ**: ۱ - شیر غلیظ. ۲ - خلاب، گل شل - وَوَلِيخ.
- الْوَلِيْدُ**: فعیل به معنی مفعول «مولود» زاده، زاینده شده. ۲ - کودک تازه به دنیا آمده، نوزاد. ۳ - بنده، برده، مملوک. ۴ - «أُمُّ الْوَلِيْدِ»: کنیه مرغ خانگی، ماکیان. ج: وَوَلِيْدٌ وَوَلِيْدَان. مؤ: وَوَلِيْدَةٌ. ج مؤ: وَوَلِيْدَات.
- الْوَلِيْدِيَّةُ**: ۱ - مؤنث وَوَلِيْدِيَّة، منسوب به وَوَلِيْد. ۲ - حالت کودکی، بچگی. ۳ - حالت بردگی و بندگی.
- الْوَلِيْفُ**: ۱ - مص. ۲ - آذرخشی که پی در پی بدرخشد.

برقی پیایی زننده و درخشنده.

الْوَيْئَةُ: غذایی که از آرد و شیر و روغن درست کنند.

الْوَيْئَةُ: مهمانی، ضیافت، سور، ولیمه. ج: وِلَائِمٌ.

الْوَيْسِيُّ: ۱. سرپرست، کارگزار، قَیْمٌ «س الیتیم»: سرپرست و قَیْمٌ یتیم. ۲. دوست، دوستدار، عاشق.

۳. یار، یاور، مددکار. ۴. همسایه. ۵. هم‌پیمان، متحد. ۶. تابع، پیرو. ۷. داماد. ۸. پیر، مرشد، ولی. ۹.

فرمانبردار «المؤمن من الله»: مؤمن فرمانبردار خداست. ۱۰ «س العهد»: جانشین سلطان، ولیعهد.

ج: اولیاء. ۱۱. باران پس از باران، باران متوالی و پیایی. ج: اُولِيَّةٌ.

الْوَيْئَةُ: ۱. مؤنث ولی. ۲. نزدیکی. ۳. نزدیک «دار س»: خانه نزدیک (به جایی معین، از قبیل محل کار یا مرکز شهر یا بازار و جز آن). ج: وِلِيَّاتٌ و وِلَايَا.

وَمَا س (يَمًا) وَمَا ۱. الیه: به او اشاره کرد. ۲. - بحاجیه او دیده او غیر ذلک: با ابرو یا دست یا جز آن اشاره کرد، با ایما فهماند.

الْوَيْئَةُ: اثر آفتاب سوختگی در صورت.

وَمِد س (يَوْمًا) وَمَدًا ۱. ت اللیلَةُ: شب بسیار گرم و وزش باد در آن قطع شد، شرجی و گرما نیرو گرفت* ۲. - علیه: بر او خشم گرفت.

الْوَيْئَةُ: ۱. مص. ۲. گرم بودن هوا همراه با رطوبتی که از دریا می‌آید و توقف باد.

الْوَيْئَةُ: ۱. «يَوْمًا س»: روز بسیار گرم و بدون باد، روز شرجی‌دار. ۲. «هو علیه س»: او نسبت به وی خشمناک است.

الْوَيْئَةُ: سختی گرمای شب با توقف باد و کثرت رطوبت ناشی از دریا، حالت شرجی.

وَمَرَّ س (يَمِرًا) وَمَرًّا بَأَنفِهِ: از خشم بینی خود را جنباند، پزه‌های بینی را از خشم لرزاند.

وَمَسَّ س (يَمِسُّ) وَمَسًّا الشَّيْءَ بالشَّيْءِ: آن چیز را چندان به چیز دیگر سایید که پوستش کنده شد.

الْوَيْئَةُ: خال سفید.

وَمَضَّ س (يَمِضُ) وَمَضًّا وَمِضًّا وَمَضَانًا البرقُ: آذرخش به‌طور ضعیف درخشید، برقی خفیف زد.

الْوَيْئَةُ: یک نوبت از آب (در کشاورزی).

الْوَيْئَةُ: یک موی دراز.

وَمِيقٌ س (يَمِيقُ) وَمِيقًا وَمِيقَةً ه: او را دوست داشت.

وَمَى س تَمِيمَةً (و م ی) بالشَّيْءِ: آن چیز را برد.

وَمِيَةٌ س (يَوْمَةً) وَمِيَةً النَّهَارَ: روز گرم و سوزان شد.

الْوَيْئَةُ: ۱. مص. ۲. درخشش آذرخش یا آتش.

الْوَيْئَةُ: فعلیل به معنی مفعول (مَوْمُوقٌ): دوست، محبوب، دوست‌داشتنی.

الْوَيْئَةُ: سستی، ماندگی، خستگی، رنجوری، ناتوانی.

الْوَيْئَةُ: ۱. مروراید. ۲. «إمرأة س»: زنی که آهسته و کند برخیزد و بنشیند و راه رود.

الْوَيْئَةُ ف مع: ونه: نوعی ساز زهی شبیه عود که بنوازند

الْوَيْئَةُ: مرغابی غَوَاصٌ عَقَاصٌ.

وَتَمَّ س (يَتِمُّ) وَتَمًّا وَتَمِيمًا الذَّبَابُ: مگس فضله نهاد.

الْوَيْئَةُ: فضله و کثافت مگس، گه مگس.

الْوَيْئَةُ ف مع: ۱. سستی، ناتوانی. ۲. سنج انگشتی که با حرکت انگشت به صدا درآوردند و نوازند، قاشقک.

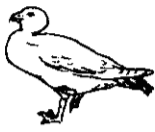
وَتَبَّ س تَوَيْبًا (و ن ب) ه: او را سرزنش و توبیخ کرد.

وَتَيْ س تَوَيْتَةً (و ن ی): در کار سستی و تنبلی کرد.

الْوَيْئَةُ: سستی عقل، بی‌خردی.

وَتَى (و ن ا) س (يَتَى) وَتَيًّا وَتِيًّا وَتِيَّةً وَتِيًّا وَتِيًّا: ۱. ناتوان و خسته و مانده و رنجور شد. ۲. ه: او را ترک کرد. ۳. - عن كذا: آن چیز را رها کرد. ۴. - الكَمَّ: آستین را بالا زد. ۵. - ت السحابة: ابر بارید. ۶. هو لا يَتَى يَفْعَلُ كذا: پیوسته چنین می‌کند. ۷. در تعبیر قرآنی: کندی و سستی ورزید، کوتاهی کرد، در عزم و همت سستی نمود معنی می‌دهد «وَلَاتِيًّا فِي ذِكْرِي»: (قرآن مجید/ ۴۲): در ابلاغ ذکر من سستی نورزید. (اعم).

الْوَيْئَةُ مع: وانیل، تخمدان یا حقه دراز درخت وانیل،



الْوَيْئَةُ

* ق. لس از ابن الاعرابی، منت. اقم والر، و «الْوَيْئَةُ» (المن، لا).

* این حالت در روز هم پیش می‌آید ولی این فعل بیشتر در مورد

شب بکار می‌رود (لس). مؤلف.

مادّه خوشبوی گیاهی که در شیرینی‌پزی بکار می‌رود.

Vanilla (S)

الْوَيْلِيَّةُ معد: درخت وانیل.

الْوَيْتِيُّ: ۱. مص. ۲. مروارید.

الْوَيْتِيَّةُ: ۱. مروارید. ۲. رشته مروارید.

الْوُهَاءُ ج: واهی.

الْوُهَادُ ج: وَهْدَةٌ.

الْوُهَاةُ: راه رفتن زنان شرمگین.

الْوُهَاطُ ج: وَهْطَةٌ.

الْوُهَافَةُ: ۱. مص وَهْفٌ وَهَافَةٌ. ۲. روش خدمتکاری کلیسا.

وَهَبَ - (يَهَبُ) وَهْبًا وَهَبًا وَهْبَةً وَهْبَةً ۱. ه له المال أو نحوه: آن مال یا مانند آن را به او بخشید. ۲. ه - ه: در بخشندگی بر او برتری یافت. ۳. «هَبْنِي فَعَلْتُ كَذَا»: مرا چنین گیر (گیرم) که چنین کاری کردم. در این مورد نمی‌گویند «هَبْ أَنِّي فَعَلْتُ كَذَا»: و در این معنی جز فعل امر نمی‌آید.

وَهْتٌ - (يَهْتُ) وَهْتًا ۱. الشیء: آن چیز را فشرده، بر آن فشار آورد. ۲. الشیء: آن چیز را زیر پا افکند و لیه کرد، لگدمال کرد.

وَهَجٌ - (يَهَجُ) وَهَجًا وَهَيْجًا وَهَجَانًا ۱. ت النَّارُ: آتش برافروخته شد. ۲. ت الشَّمْسُ: خورشید درخشید.

الْوَهْجُ: ۱. برافروختگی و درخشندگی آتش و گرمی آن. ۲. درخشندگی و گرمی خورشید از دور. ۳. «هُ الطَّيِّبُ»: پراکنده شدن بوی خوش.

الْوَهْجُ «يَوْمٌ -»: روز بسیار گرم و سوزان.

الْوَهْجَانُ: - وَهْجٌ.

الْوَهْدُ ۱. ج: وَهْدَةٌ. ۲. زمین پست، نشیب. ج: أَوْهْدٌ وَهْدٌ وَوَهْدَانٌ.

الْوَهْدَانُ وَالْوَهْدَانُ ج: وَهْدٌ.

الْوَهْدَةُ: ۱. زمین نشیب. ۲. فرو رفتگی عمیق در زمین، درّه. ج: وَهَادٌ وَوَهْدٌ. - وَهْطَةٌ.

وَهْرٌ - (يَهْرُ) وَهْرًا ه: او را در وضعی دشوار افکند که رهایی نداشت.



الْوَيْلِيَّةُ

الْوَهْرُ: تابش و هُزْمِ أفتاب بر زمین که مانند بخار به نظر می‌رسد.

الْوَهْرَانُ: ترسان، سراسیمه، هراسان.

الْوَهْرَةُ: گیر افتادن در کاری یا وضعی که امکان و امید رهایی از آن نباشد.

وَهْرٌ - (يَهْرُ) وَهْرًا ۱. الشیء: آن چیز را زیر پا لیه کرد، لگدمال کرد. ۲. ه - الشیء: آن چیز را شکست و خرد کرد. ۳. ه: او را با ضربه سنگین دستش راند و دور کرد. ۴. ه - ه علی کذا: او را بر ضد آن براگیخت، بر آغلانید. ۵. ه - القملة بین اصابعه: شپش را میان انگشتانش کشت.

الْوَهْرُ: ۱. مص. ۲. مرد کوتاه قامت. ۳. مرد نیرومند استواراندام. ج: أَوْهَارٌ.

وَهَسٌ - (يَهَسُ) وَهَسًا ۱. الشیء: آن چیز را کوفت و شکست. ۲. ه: آن را لگدکوب کرد، زیر پا لیه کرد. ۳. ه - علیه: بر او دست‌درازی کرد. ۴. ه: در راه رفتن شتاب کرد، تند راه رفت. ۵. ه - فی الأمر: در آن کار چاره‌جویی کرد، حيله بکار برد.

الْوَهْسُ: ۱. مص. ۲. بدی، شمر. ۳. سخن چینی، خبرکشی و فسادانگیزی.

الْوَهْسَةُ: راه پُر رفت و آمد، معبر شلوغ.

وَهَصٌ - (يَهْصُ) وَهْصًا ۱. الشیء الرَّخْوُ: آن چیز سست و نرم را شکست. ۲. ه: الشیء: آن چیز را زیر پا افکند و لیه کرد. ۳. ه: الشیء: آن چیز را محکم پرت کرد، انداخت و به زمین کوبید. ۴. ه - رأسه: سر او را شکست. ۵. ه - حیوان: حیوان را آخته کرد.

الْوَهْصَةُ: ۱. مصدر مَرَه از وَهْصٌ. ۲. زمین پست و هموار و دایره‌ای.

الْوَهْصَةُ: زمین پست و هموار.

وَهْطٌ - (يَهْطُ) وَهْطًا ۱. الرَّجُلُ: آن مرد سست و ضعیف شد، ناتوان شد. ۲. ه: ه: آن را شکست. ۳. ه: آن را لگدکوب کرد، زیر پا لیه کرد. ۴. ه: او را نیزه زد، به او نیزه زد. ۵. ه: او را زد، به زمین کوبید.

الْوَهْطُ ۱. ج: وَهْطَةٌ. ۲. مص. ۳. لاغری، نزاری و

یکی از حواش درونی که معانی غیر محسوس مثل شجاعت و سخاوت را درک می‌کند. ۴. راه پهن، جاده. ۵. مرد بزرگ. ۶. شتر فریه و توانا و رام. ۷. لا - من کذا؛ از فلان چیز چاره نیست، ناگزیر از آنیم.

الْوَهْمُ ج: وَهْمٌ (معانی ۳-۷).

الْوَهْمَةُ: ماده شتر فریه و تنومند.

الْوَهْمِيَّةُ: منسوب به وهم، وهمی، خیالی. «مَرَضٌ سٌ»: بیماری خیالی.

وَهْنٌ - (يَهْنُ) وَهْنًا و وَهِنًا ۱. ه: او را سست و ضعیف کرد.

۲. در نیمه شب درآمد، نصف شب وارد شد.

وَهْنٌ - (يَهْنُ) وَهْنًا و وَهِنًا: - وَهْنٌ.

وَهْنٌ - (يُوهِنُ) وَهْنًا و وَهِنًا: - وَهْنٌ.

وَهْنٌ - (يُوهِنُ) وَهْنًا و وَهِنًا: در امری یا نیروی بدنی و کار ناتوان شد، ضعیف گردید.

الْوَهْنُ: ۱. مص وَهْنٌ و وَهِنٌ و وَهْنٌ. ۲. ناتوانی در

امری و کاری یا در نیروی بدنی. ۳. مرد کوتاه و سستبر اندام. ۴. نیمه‌های شب.

الْوَهْنُ: ۱. مص وَهْنٌ و وَهِنٌ و وَهْنٌ. ۲. ناتوانی و ضعف

در کاری یا در نیروی بدنی.

الْوَهْنُ ج: واهِنٌ.

الْوَهْنَانَةُ: زن تناسان که در کار سست و تنبل باشد.

الْوَهَّابُ: بسیار بخشنده و صاحب عطا. ۲. از نامهای خدای متعال.

الْوَهَّابِيُّ: منسوب به فرقه وَهَّابِيَّة، تنی از وهَّابیان.

الْوَهَّابِيَّةُ: از فرقه‌های اسلامی که شیخ محمد بن عبدالوَهَّاب آن را در قرن هجدهم (میلادی) در

عربستان بنیان گذاشت و مردم را به اعاده اسلام ناب و پیروی از عقیده اصحاب و تابعان فرا خواند و اکنون در

عربستان سعودی بیشتر پیرو این فرقه‌اند، وهَّابیان.

الْوَهَّاجُ: بسیار تابنده و شعله‌ور، تابان، درخشان، فروزان «نَجْمٌ سٌ»: ستاره درخشان، «سِرَاجٌ سٌ»: چراغ

تابان.

الْوَهَّاسُ ۱. صیغه مبالغه - وَهَسٌ. ۲. شیر بیشه.

الْوَهَّاصُ: بسیار بخشنده، پُر دهش.

ضعف. ۴. دسته، گروه، جماعت. ۵. جای پست و هموار. ج: أَوْهَاطٌ. ۶. «بَيْنَهُمْ أَوْهَاطٌ»: میان آنان دشمنی و نزاع

و آشوب هست، باهم مرافعه دارند.

الْوَهْطَةُ: زمین پست و هموار (گوش یا لغتی از وَهْطَةٌ).

ج: وَهْطٌ و وَهَاطٌ و أَوْهَاطٌ.

وَهْفٌ - (يَهْفُ) وَهْفًا و وَهْفَةً التَّصْرِيَّتِي: آن مسیحی

به خدمتگزاری کلیسا برخاست، خادم کلیسا شد.

وَهْفٌ - (يَهْفُ) وَهْفًا و وَهِنْفًا ۱. ا: به فلان

چیز نزدیک شد. ۲. - التَّبَاتُ: گیاه سبز شد و برگ

برآورد و بالید. ۳. - له شَيْءٌ مِنَ التَّنْيَا: برای او چیزی

از دنیا پیش آمد و آشکار شد.

وَهْقٌ - (يَهْقُ) وَهْقًا و الدَّابَّةُ: کمند را بر گردن

شخص یا ستور گریزان افکند. ۲. - ه عن الأمرِ: او را از

آن کار بازداشت.

الْوَهْقُ: ۱. مص. ۲. کمند. ج: أَوْهَاقٌ.

وَهْلٌ - (يَهْلُ) وَهْلًا إِلَى الشَّيْءِ: فکرش به سوی آن

چیز رفت در حالی که چیزی دیگر را می‌خواست.

وَهْلٌ - (يُوهَلُّ) وَهْلًا: - وَهْلٌ يَهْلُ.

وَهْلٌ - (يُوهَلُّ) وَهْلًا: ۱. سست و ناتوان شد. ۲.

ترسان شد. ۳. - إليه: به او پناهنده شد. ۴. - فی الأمرِ

أو عنه: - در آن کار خطا کرد و آن را از یاد برد.

الْوَهْلُ: ترس، بیم، هراس.

الْوَهْلِيُّ: ترسان، هراسان، خودباخته.

الْوَهْلَةُ: مرتبه، بار «لَقِيْتَهُ أَوْلً سٌ»: او را برای نخستین

بار دیدم. نخست و پیش از همه نظرم به او افتاد، در نگاه

اول او را دیدم.

وَهْمٌ - (يَهْمُ) وَهْمًا ۱. فی الشَّيْءِ: در حالی که چیزی

دیگر را می‌خواست خیالش به دنبال این چیز رفت. ۲.

- الشَّيْءِ: آن چیز را پنداشت، به خیالش رسید، گمان

کرد، تصوّر کرد.

وَهْمٌ - (يُوهَمُ) وَهْمًا فِي الْحِسَابِ: در حساب خطا

کرد، دچار اشتباه شد.

الْوَهْمُ: ۱. مصدر وَهَمٌ. ۲. اندیشه و پنداری که بر دل

گذرد. ج: أَوْهَامٌ. [روانشناسی]: واهمه، قوه و همیه،



الْوَهْقُ

پارگی در چیزی، شکاف.
الْوَهْيَةُ : ۱. مروارید. ۲. ماده شتر فربه قربانی شده.
وَي : ۱. کلمه تعجب است، وه، شگفتا! - لَزَيْدٌ : از زید در شگفتم. ۲. گاه کلمه زجر و نکوهش و کنایه از «وَيْل» است مانند «وَيْكُ اسْتَمِيعُ قَوْلِي» : وای بر تو، حرفم را بشنوا که اصل آن «وَيْلُكَ» بوده است. ۳. گاه کلمه تهدید یا برآمدن یا تحسّر است مانند «وَيْ بَكَ يَا فُلَانُ» : وای بر تو ای فلانی، بدا به حالت! گاه چنان که گذشت کاف خطاب به آن می‌پیوندد «وَيْكُ أَقْدِيمًا» : پیش بیا! (تا خدمتت برسم و حالت را حسایی جا بیاورم).
وَيْبٌ : کلمه‌ای است مانند وَيْلٌ به لفظ و معنی - وَيْلٌ.
الْوَيْبَةُ : ۱. واحد وزن و سنجش برابر بیست و دو یا بیست و چهار مُد. ۲. مصیبت، بدبختی، بلا، پیش‌آمد ناگوار. ۳. رسوایی، بدنامی - وَيْلَةٌ. ۴. پرنده‌ای از تیره پرنندگان نوک‌دراز (E) Scolopacida که بلوه و طیطوی نیز نامیده می‌شود. (S) Totanus (E) Sandpiper. ۵. گیاه اسپرک، اسپرک رنگ، نام دیگرش خُزَامُ الصَّبَاغِين است - خُزَامٌ.
وَيْحٌ : ۱. کلمه‌ای است که هنگام دلسوزی و درد یا ترخم و تَوْجَعٌ گویند. ۲. گاه به معنی مدح و تعجب نیز می‌آید. ۳. کلمه‌ای است به معنی «وَيْل» و ای! «وَيْحٌ لَهُ، وَيْحًا لَهُ، وَيْحَةٌ» : وای بر او. در مورد اوّل رفعش به سبب مبتدا بودن است و در دو مورد بعد نصبش به سبب فعل و فاعل محذوف و مقدر است و تقدیر سخن چنین است «الْوَيْحَةُ لِلَّهِ وَيْحًا» : خدا بلایی را به او برساند.
وَيْحٌ : کلمه‌ای هم‌وزن و معنا با وَيْحٌ است - وَيْحٌ.
وَيْسٌ : در وزن و معنا و احکام همانند وَيْحٌ است. - وَيْحٌ.
الْوَيْسِيُّ : ۱. فقر، ناداری، درویشی. ۲. آنچه را آدمی بخواهد، خواسته. ۳. آنچه را آدمی نخواهد، ناخواسته (از اضداد).
الْوَيْسِيُّ مع: - وِسْجِي (المو). Whisky (E).
الْوَيْلُ : ۱. در آمدن شتر و بلا. ۲. مرگ، هلاکت. ۳. کلمه‌ای است که در حق کسی گویند که به بلا و

وَهْدٌ تَوْهَيْدًا (و ه د) له الفِراش: برای او بستر را آماده کرد، برایش رختخواب گسترده.
وَهْرٌ تَوْهَيْرًا (و ه ر) ه : او را در چنان کار دشواری انداخت که رهایی از آن میسر نبود - وَهْرٌ.
وَهْرٌ تَوْهَيْرًا (و ه ز) ه : آن را سنگین کرد.
وَهْلٌ تَوْهَيْلًا (و ه ل) ه : او را ترساند، او را هراسان کرد.
وَهْمٌ تَوْهِيمًا (و ه م) ه : او را به گمان افکند، او را در اشتباه انداخت.
وَهْنٌ تَوْهِينًا (و ه ن) ه : او را سست و ناتوان گرداند.
الْوَهْوَاهُ : ۱. «فَرْشٌ -» : اسب چابک و بانشاط و تیز تک.
 ۲. «رَجُلٌ -» : مرد ترسان، هراسان. ۳. «أَسَدٌ -» : شیر غزنده.
الْوَهْمُ ج: وَهْمٌ (معانی ۳-۷).
الْوَهْمُونَ : سست، ضعیف.
وَهْوَةٌ وَهْوَةٌ ۱. فی صوتیه: صدایش را در گلو بگرداند و نالید، شیون کرد. ۲. - الأَسَدُ فی زئیره: شیر غزید و آوازش را در گلو گرداند. ۳. - ت المرأة: آن زن با اندوه فریاد برآورد.



الْوَيْبَةُ

وَهْيٌ (و ه ا) - (يَهْي) وَهْيًا و وَهْيًا (و ه ي) ۱. الثَّوْبُ : جامه شکافته و پاره شد. ۲. - الشَّيْءُ : شیرازه آن چیز سست شد، زه وارش در رفت. - ت قُوْتُهُ : توانش از دست رفت. ۳. کهنه و فرسوده شد. ۴. افتاد، فرو ریخت. ۵. - الرَّجُلُ : آن مرد گول و احمق شد. ۶. - السَّحَابُ : ابر بشدت باران ریخت، سخت بارید. ۷. - الحَائِطُ : دیوار سست و نزدیک به فرو ریختن شد. - وَهْيٌ.

وَهْيٌ - (يَهْي) وَهْيًا (و ه ي) : - وَهْيٌ.

الْوَهْيُ : ۱. مصد وَهْيٌ و وَهْيٌ. ۲. پارگی و شکاف در چیزی، دریدگی. ج: وَهْيٌ و أَوْهَيْتُهُ.
الْوَهْيُ ج: وَهْيٌ.

الْوَهْيِيحُ : ۱. مصد. ۲. افروختگی، شعله‌ور شدن، تابندگی، تابش. ۳. «مُ الطَّيِّبُ» : پخش و پراکنده شدن بوی خوش.

الْوَهْيَةُ : ۱. مصدر مزه از وَهْيٌ و وَهْيٌ. ۲. شکافتگی و

مصیبتی گرفتار شده و سزاوار آن باشد «وَيْلٌ لَهُ، وَبِئْسَ مَا لَهَا، وَبِئْسَ مَا لَهَا» : وای بر او، بدا به حال او! رفع این کلمه به سبب مبتدا بودن و نصبش در دو مورد بعدی به سبب فعل و فاعل محذوف و مقدر است بدین تقدیر «الزَّيْمَةُ لِلَّهِ وَبِئْسَ مَا لَهَا» : خدا بلایی را به او برساند. البته اگر وَيْل مضاف باشد همواره منصوب می‌آید مانند «وَيْلُكَ، وَبِئْسَ مَا لَكَ».

الْوَيْلَةُ : ۱. بلا، سختی، بدبختی، مصیبت. ۲. رسوایی، بدنامی. ج: وِیَلَات.

وَيْلٌ لِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ (وَيْلٌ لِّمَن كَانَ يَكْفُرُ) : وای بر مادرش که در اصل برای دعا بوده یعنی طوری نشود که مادرش نگران گردد، ولی بعد در مورد اظهار شگفتی و تعجب

نیز به کار رفته است.

الْوَيْمَةُ : ۱. تهمت. ۲. سخن چینی، خبرگشی.

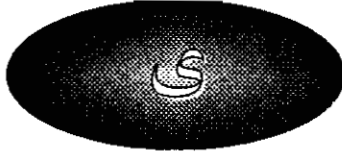
الْوَيْنُ : ۱. انگور سیاه. ۲. عیب، کاستی.

الْوَيْنَةُ : مویز، کشمش از انگور سیاه.

وَيْةٌ - وَئِهًا.

وَيْهًا : کلمه‌ای است برای اغراء و تحریض و برانگیختن (برای مفرد و جمع و مذکر و مؤنث یکسان است) «يَا وَيْهَ يَا وَيْهَ» : یا الله (یاآ) ای مرد بجنب! تکان بخور!

وَيْلٌ تَوَيْلًا (و ی ل) فلاناً و لفلانٍ : به او بسیار «وَيْلٌ لَّكَ» وای بر تو! گفت.



باشد.

الْيَأْسُ : ۱. مصد. ۲. نومیدی، دلسردی. ۳. قطع امید. ۴. از دست دادن عقل و ادراک. ۵. «بِسُّ يَ» : سنی که

زن پس از آن قاعده نمی‌شود، یانسگی.

الْيَأْفُوحُ : ۱. [تشریح] : محلّ به هم پیوستن استخوانهای جلو و عقب سر. و ۲. جایی از قسمت جلو و بالای سر کودک نوزاد که نرم و بی‌استخوان است و پس از چندی بیفت می‌شود و استخوانهای سر در آنجا به هم می‌پیوندند، ملاح نوزاد. ۲. بیشترین قسمت شب،

میان و مُعْظَمُ شب. ج : يَأْفِيحُ وَ يَوَافِيحُ. ← يَأْفُوحُ.

الْيَأْفُوفُ : ۱. احمق، سست‌اندیشه. ۲. سبک و تیزرو.

۳. مرد دلیر و بی‌باک. ۴. غذای تلخ. ۵. جوجه دزاج.

الْيَأْفُوفَةُ : ۱. خسته و ناتوان. ۲. حشره‌ای مانند پشه که یک روز عمر دارد، حشره یک روزه. ← اِبْنَةُ الْيَوْمِ.

الْيَأْمُورُ : گوزن نر، شوکای نر.

يَأْيَأُ يَأْيَأَةً وَ يَأْيَأَةً : ۱. القومُ أَوْ بَهِمٍ : آن گروه را فرا خواند.

۲. ← بِالْجَمَالِ : به شتران بانگ زد «أَيُّ» تا آنها را آرام کند.

يَأْيَأُ : اسم صوت است برای فرا خواندن مردم به گرد آمدن، های، آهای.

الْيَأْيَاءُ : ۱. مصد. ۲. آواز شاهین.

الْيُسُوفُ : پرنده‌ای شکاری شبیه باز، نام دیگرش

ی : الیاء. ۱. بیست و هشتمین حرف هجاء و مؤنث و قمری در حساب جَمَل برابر عدد ده، منسوب آن یائی است. ج : یاءات.

۲. ضمیر مرفوع برای مؤنث مانند «تَدْرُسِينَ، أَدْرُسِي» : تو یک زن درس می‌خوانی، و تو یک زن درس بخوان.

۳. ضمیر متصل برای متکلم وحده «زَارِنِي صَدِيقِي» : دوستم از من دیدار کرد.

۴. حرفی برای مثنی در حالت نصب و جر مانند : «رَأَيْتَ الرَّجُلَيْنِ فِي الْبَيْتَيْنِ» : آن دو مرد را در دو اتاق دیدم.

۵. حرفی برای جمع مذکر سالم در حالت نصب و جر مانند : «الْمُؤْمِنِينَ» : مؤمنان.

۶. یاء مشدّد برای نسبت مانند : «مَدِينِي وَ بَصْرِي وَ زَيْدِي»

۷. گاه از حروف اصلی کلمه است چون «الْيَمِينِ» و گاه از حروف زائد مانند «كَيْبِرِ» (از ک ب ر).

۸. این حرف چون به فعل متصل شود مفعول و منصوب است مانند «ضَرَبْتِي» : مرا زد (که محلاً منصوب است) و

چون به اسم اضافه شود مضافّ الیه و مجرور است مانند «کتابی». کتاب من (که محلاً مجرور است).

الْيَأْفِيحُ ج : يَأْفُوحُ وَ يَأْفُوحُ.

الْيَأْيِي ج : يُوْئِي.

الْيَأْرُوضُ : موربانه‌ای ماده که اندامهای تناسلیش کامل



الْبَثْرَةُ



الْيُسُوفُ

«أبوريح» است. ٢. سر شرمه دان. ج: يثايي (يايئي).
اليؤوس و اليؤوس (يؤوس): نوميده، ناميده. ج: يؤوس.
اليؤوس ج: يؤوس.

يا: حرف ندا برای نزدیک و دور که بیش از دیگر حروف ندا بکار می‌رود و از این جهت می‌توان آن را پیش از منادی حذف کرد و به جای «يا أيها الناس» گفت «أيها الناس». اسم جلاله «الله» و مستغاث و نیز أيها و أيتها تنها به وسیله این حرف منادی واقع می‌شوند مانند: «يا الله» و «يا أيها». اما در عبارت «يا له كذا أو من كذا» یا حرف ندا و لام پس از آن برای بیان تعجب است. هرگاه پس از «يا» کلمه‌ای بیاید که منادی نباشد مانند «يا ليثني مئ»؛ ای کاش مرده بودم (که لیت حرف است و منادی نیست) و «ألا يا أشجدوا»؛ هان سجده کنید (که اسجد و ا فعل است و منادی نیست) یا جمله‌ای اسمیه بیاید مانند «يا لعنة الله و الأقوام كلهم + والضحين علي سمعان من جار»؛ ای، لعنت خدا و تمام اقوام و نیکوکاران بر سمعان که چنین همسایه‌ای برای من است. در تمام این حالات «يا» حرف ندا و منادای آن محذوف است.

اليائي: منسوب به «ياء». مؤ: يائيّة. «قافية يائيّة»: قافية يائي.

الياباني: منسوب به یابان، ژاپنی «الف» - هتر ژاپنی.
اليابانيّة: ١. مؤنث یابانی، زن ژاپنی. ٢. زبان ژاپنی. ٣. گل ژاپونی، گل ادریس، ارطنسیا.

اليابس: ١. فا. ٢. خشک. ج: يبس و يبس. ٣. «رجل» - مرد کم‌خیر. ٤. «حجر» - سنگ سخت.
اليابسة: ١. مؤنث یابس. ٢. زمین، خشکی. «أطلت السفينة علي» - کشتی به خشکی رسید، به ساحل آمد.

يادی میاداة (ی دی) ١. ه: نقداً و در همان لحظه به او پاداش داد، چیزی به او بخشید. و ٢. ه: با او خرید و فروش نقدی کرد، معامله دست‌دست کرد.

ياسر میاسرة (ی س ر) ١. ه: بر او آسان گرفت و با او نرمی کرد. ٢. ه: از سوی چپ او آمد. ٣. ه: الشيء:

آن چیز را در سمت چپ خود گرفت. ٤. ه: القوم: در طرف چپ آن گروه قرار گرفت. ٥. سمت چپ را در پیش گرفت، به سمت چپ متوجه شد، از چپ راند، چپ‌زوی کرد. ٦. ه: او را به سمت چپ هدایت کرد.
الياسر: ١. فا. ٢. آسان، نرم. ٣. آن که در طرف چپ قرار گیرد، به سمت چپ متوجه شود، از چپ براند، چپ‌زوی کند. ٤. قصاب، جزّار، شترکش. ٥. آن که تقسیم گوشت چارپای کشته شده در قمار را بر عهده گیرد. ج: أيسار.

الياسم: گیاه برگنو، مندراچه - فغو. Prim (E)
الياسمون: یاسمن، یاسمین.

الياسمين: گیاه و گل یاسمن.
الياسمين الرنبيقي: درخت تاک هند شرقی - قل

Jasminum Sambac (S)
الياسمين الهندي: یاسمن هندی - فتنه.

Plumeria (S)
الياسمينيات [گیاه‌شناسی]: خانواده گیاهی یاسمنها، یاسمنها.

اليافع: ١. فا. ٢. «غلام» - نوجوان، به سن بلوغ رسیده و بالیده، نوحاسته. ج: يفعة و يفعان. ٣. «مجد» - سرفرازی والا، شکوه عالی. مؤ: يافعة.

اليافعات: ١. ج: سالم یافعة. ٢. (به صيغة جمع): کارهای سخت و مهم و بیش از توان آدمی. ٣. کوههای شامخ و بلند.

اليافوخ: - يافوخ.
اليافطة: تابلو، تخته اعلان، پارچه‌ای بزرگ که بر آن آگهی یا شعاری نوشته باشند، پلاکارد - لافتة (المو) sign signboard (E), Placard (E)

اليافة مع: يقة لباس (المو).

اليافوت ف مع: یاقوت، سنگ گرانبها به رنگهای سرخ اناری و زرد و کبود و سبز، واحد آن یاقوتة: یک دانه یاقوت است. ج: يواقيت.

اليافوت الأخر: لعل.
اليافوتة: یک قطعه سنگ یاقوت. ج: يواقيت.



الياسم



الياسمين



الياسمين الهندي



یا من میامنّه (ی م ن): ۱. به سمت راست رفت. ۲. به: به او را به سمت راست برد. ۳. طرف راست را گرفت. ۴. ناحیه «یمن» را در پیش گرفت، آهنگ یمن کرد. ۵. به سرزمین «یمن» درآمد، وارد یمن شد.

الیانسون معد: گیاه آنیسون، آنیسون، رازیانه شامی، بادیان شامی.

الیانسون النجیمی: گیاه بادیان ختائی.

الیانصیب (ال + یا + نصیب): یا نصیب و یا قسمت، بخت آزمایی (جدید). «الیانصیب الوطنی»: بخت آزمایی ملی.

الیانع: ۱. فا. ۲. هر چیز سرخ رنگ، قرمز. ۳. «ثمره»: میوه رسیده و پخته و رنگ گرفته که هنگام چیدنش باشد. ج: بِنَع.

یاوم میاومه و یواماً (ی و م): ۱. روزانه با او معامله کرد، حقوق او را روزانه پرداخت. ۲. یادداشت روزانه نوشت (جدید).

الیاوی: منسوب به «یا». **الیباب**: خراب، ویران، ویرانه «منزل خرابه»: خانه خراب و ویران.

الیباس «شیءه»: چیز خشک. **یبب تینبباً** (ی ب ب): آن خانه را ویران کرد. **یبس تینبباً** (ی ب س): آن چیز را خشک کرد.

الیبس ج: یابس. **الیتبد**: گیاهی علفی و پایا از تیره گندمیان که بیشتر در زمینهای کوهستانی و آهکی می‌روید.

الیتزوج: گیاه استرنگ، مردم گیاه. **یبس** «یبیس و یبیس» **یبساً و یبباً و یبوساً** ۱. الشیء: آن چیز خشک شد «الزرع»: کشت خشک شد. ۲. «بینهما»: آن دو از یکدیگر بریدند و جدا شدند، ریشه روابطشان خشکید.

الیتبس: ۱. خشک «أرضه»: زمین سفت و سخت. ۲. «مکانه»: جایی که آب در آن بوده و آبش تمام و خشک شده است. ۳. «شاةه»: میش بی شیر،



خشک پستان. ۴. «امراهه»: زنی که به هیچ کار نیاید. **الیبس** ۱. ج: یابس. ۲. مص. ۳. «رجله»: مرد کم خیر (اصطلاحاً) آدم ناخن خشک که نمی از ناخنش فرو نمی چکد.

الیتبوس: خشک. **الیتبوسه**: ۱. مص. ۲. خشکی (در مقابل رطوبه که تری است) ۳. [پزشکی]: خشکی مزاج. **الیتبیس**: ۱. گیاه خشک. ۲. هر چیز خشک شده، خشکیده «عزقه»: عرق خشک شده بر تن. ۳. «الماء»: عرق، خوی.

الیتامی ۱. ج: یتیم. و ۲. یتیمه. **یتم تینتیماً** (ی ت م): او را یتیم و بی سرپرست کرد. **یتن تینتیناً** (ی ت ن): ت المرأة أو الناقه الولد: مادر یا ماده شتر بچه را وارونه و از پا به دنیا آورده از سر. **یتم** «یتیم» **یتماً و یتماً**: ۱. یتیم شد، پدرش را از دست داد. ۲. تنها و بی سرپرست شد. ۳. «الحيوان الضعیف»: حیوان خردسال بی مادر شد، مادرش مُرد یا از آن جدا شد. ۴. «الفرخ»: جوجه پدر یا مادرش را از دست داد.

یتم «یتیم» **یتماً و یتماً**: ۱. یتیم شد «یتم». ۲. خسته و مانده و کند حرکت شد. ۳. سستی و کوتاهی کرد، قصور ورزید. ۴. «من الأمر»: از زیر کار در رفت. ۵. تأخیر کرد، دیر کرد.

یتم «یتیم» **یتماً و یتماً**: یتیم شد «یتم». **الیتم**: ۱. مص. یتم. ۲. یتیمی، بی پدری آدمی، از دست دادن پدر. ۳. یگانگی، تنهایی. ۴. نیاز، حاجت. ۵. مردن مادر حیوان یا جدا شدن آن از بچه خردسالش. ۶. «فی سیرهه»: در راه رفتن او سستی و کندی است، سست و کند راه می‌رود.

الیتم: ۱. مص. یتم و یتم و یتم. ۲. اندوه، هم و غم. **الیتم**: ۱. مص. یتم. ۲. یتیمی، بی پدری. ۳. تک و تنهایی، بی گسی.

الیتمان «ولده»: کودک یتیم.

(در تداول عامه) گس گربه - وَدَعَةً واحدٌ آن یَخْمُورَةٌ است.



الْبَيْدُ

الْبَيْدُ : ۱. دست (مؤنث و لام‌الفعل آن محذوف است و در اصل یَدٌ بوده است). ۲. کف دست، از میج تا بند انگشتان. مثنی: یَدَانِ. ج: أَيْدٍ و يَدَيْ. جج: أَيَادٍ (الْأَيْدِي). الْإِيَادِي بیشتر به معنی «نعمتها» بکار می‌رود و خود به «الْأَيْدِين» جمع بسته می‌شود. ۳. احسان، نعمت، بخشش. ج: يَدِي و أَيْدِي. ۴. جاه، مقام، قدر، منزلت، شکوه، وقار، حرمت. ۵. تسلط، چیرگی، توانایی، نیرومندی، قدرت. «مَا لَكَ عَلَيْهِ سَ»: تو بر او تسلط و قدرتی نداری. ۶. پشیمانی و خواری «سَقَطَ فِي سَ يَهْ أَوْ أَسْقَطَ»: پشیمان شد. ۷. گروه، جمع «هَمَّ عَلَيْهِ سَ وَاجِدَةٌ»: آنها در برابر او جمع و یکپارچه و یکدست هستند. ۸. خوردن، (دست به غذا بردن). ۹. طعام و جز آن که به بینوایی کمک کنند. ۱۰. جلوگیری از ظلم و زور، دست پیش داشتن و بازداشتن از ستم. ۱۱. راه «سَ الْجَبَلِ»: راه در کوه «أَخَذَ بِهِم سَ الْبَحْرِ»: آنان را از راه دریا برد. ۱۲. فریادرس. ۱۳. «لَقِيْتَهُ أَوَّلَ ذَاتِ سَ يُنْ»: آن را نخستین چیز یافتم، اول از هر چیز آن را دیدم. ۱۴. «لَهُ سَ بَيْضَاءُ فِي هَذَا الْأَمْرِ»: او در این کار چیره‌دست و ماهر است. ۱۵. «ضَرَبَ الْقَاضِي عَلِي سَ يَهْ»: قاضی او را از تصرف بازداشت. ۱۶. «أَعْطَى ب سَ يَهْ»: رام و مطیع شد، دست بداد، تسلیم شد. ۱۷. «سَ الطَّائِرِ»: بالی پرنده. ۱۸. «سَ النَّهْرِ»: درازای زمان، طول روزگار. ۱۹. «سَ الْفَأْسِ وَ نَحْوَهَا»: دسته تبر و مانند آن (از بیل و کلنگ و چکش و تیشه و دستاس و غیره). ۲۰. «سَ الْقَوْسِ»: گوشه برگشته کمان. ۲۱. «سَ السُّفْلَى»: دست زیرین، دست خواهند و گیرنده، گدا، یا بازدارنده و منع‌کننده. ۲۲. «هَذَا فِي سَ يَهْ»: این در دست من و از آن من است، در تصرف من و مال من است. ۲۳. «الْأَمْرُ ب سَ يَهْ»: آن کار به دست او و در اختیار اوست. ۲۴. «ضَغ سَ كَ»: بخور، تناول کن. ۲۵. «هُوَ أَطْوَلُ سَ مِنْ فَلَانٍ»: او از فلانی بخشنده‌تر و باسزاوتر است، در بخشش



الْيَخْمُورُ

الْيَتِيمَةُ ج: يَتِيمٌ.

الْيَتِيمُ : وارونه زابیدن فرزندان، از پا به دنیا آوردن بچه بجای از سر آوردن او «خَزَجَ سَ»: نگونسار یا وارونه برعکس معمول به دنیا آمد.

الْيَتُوعُ : ۱. هر گیاه شیرابه‌دار که چون ساقه یا برگش را بشکنند مایعی شیرین از آن بیرون آید. ج: يَتُوعَاتُ. ۲. گیاه فریبون.

الْيَتِيمِمْ : ۱. بچه پدر مرده، یتیم. ۲. (از ستوران): ستوری که مادرش را از دست داده است. ج: أَيْتَامٌ و يَتَامَى و يَتَمَّةٌ و مَيْتَمَةٌ و يَتَائِمٌ. ۳. هر چیز تنها و یکتا «بَيْتٌ سَ»: خانه تک افتاده. ۴. ریگ توده‌ای تنها و تک افتاده. ۵. هر چیز نفیس و گرانبها و بی نظیر «جَوْهَرٌ سَ»: گوهر یکتا و گرانبها و بی مانند «هُوَ سَ غَفْرَةٌ»: او در دانش یگانه روزگار خویش است.

الْيَتِيمِيَّةُ : ۱. مؤنث یَتِيمٌ. ج: يَتَامَى. ۲. ریگ توده تنها و تک افتاده. ۳. «دَرْزَةٌ سَ»: مروارید گرانبها و بی نظیر.

الْيَخْبُورُ : پرنده هوبره نر.

يَتْرِبُ : نام قدیم شهر مدینه پیش از هجرت رسول اکرم (ص) بدان شهر.

الْيَحَامِيرُ ج: يَخْمُورٌ.

الْيَخْمُورُ : ۱. سرخ. ۲. نوعی گوزن نر دم‌کوتاه که هر شاخس سه شاخه داشته باشد، شوکای نر. ۳. گورخر. ج: يَحَامِيرٌ.

الْيَخْمُومُ : ۱. دود غلیظ سیاه. ۲. هر چیز سیاه. ۳. سراب‌ده دوزخیان.

الْيَخْتُ مع: کشتی تفریحی و ورزشی و گردشی که نخست در هلند متداول شد.

الْيَخْضُودُ : آنچه از چوب تر یا درخت بریده یا شکسته شود.

الْيَخْضُورُ : سبز.

الْيَخْضُورُ : سبزینه گیاهان، کلروفیل.

الْيَخْمُورُ : ۱. میان‌تهی و لرزان. ۲. مهره‌ای صدفی و سفید با شکافی چون شکاف هسته خرما که برای آراستن یا دفع چشم‌زخم به گردن آویزند، نظر قربانی،

زبردست، ماهر. ۳. «نُوبٌ س»: جامهٔ گشاد. ۴. «عَیْشٌ س»: زندگانی آسوده و مرفه.

الْيُدِيُّ ج: ید.

الْيُدِّيَّةُ: مصغر ید، دست کوچک، دستک.

الْيُرَابِيْعُ ج: یزُبوع.

الْيُرَاعُ: ۱. نی. ۲. قلم. ۳. نی نوازندگی، نی چوپان. ۴. ترسو. ۵. سست. ۶. آدم بی‌خرد و بی‌فکر. ۷. گوسفند کوچک و مانند آن. ۸. کرم شب‌تاب. ۹. چیززی یا کرمکی یا حشره‌ای چون پشه که روی صورت می‌نشیند و چهره را می‌پوشاند ← یَزَع (معنی ۲).

الْيُرَاعَةُ: واحد یراع است. ۱. یک کرم شب‌تاب. ۲. یک نی. ۳. یک نی چوپان. ۴. یک قلم. ۵. نادان، گول. ۶. ترسو. ۷. بیشه. ۸. شترمرغ ماده. ۹. درخت انبوه و پرشاخ و برگ.

الْيُرَاعِيَّاتُ [زیست‌شناسی]: خانوادهٔ کرمهای شب‌تاب.

الْيُرَابِيْعُ ج: یَزَمع.

الْيُرَابِيُّ ج: یَزَنب.

الْيُرْبُوعُ: پستانداری چونده از تیرهٔ دیپودید با انواع بسیار که همه در سرزمینهای گرمسیری و معتدل بسر می‌برند. موش دشتی، موش صحرايي، کلاکاموش (Jerboa (E), Dipus (S) ج: یُرَابِيع.

الْيُرْبُوعِيَّاتُ [زیست‌شناسی]: تیره‌ای از پستانداران چونده با اجناس و انواع بسیار که غالباً از روی کوتاهی دستها و درازی پاها و دُمشان تشخیص داده می‌شوند، تیرهٔ کلاکاموش.

يُرَعٌ - (يُرَعٌ) يَزَعاً: ترسو گردید، یا ترسو بود.

يُرَعٌ - (يُرَعٌ) يَزَعاً: ترسو شد.

الْيُرْعُ: بُزكوهي افريقيي، نام ديگرش نَباح است.

Bush Buck (E)

الْيُرْعُ: ۱. مص. ۲. حشره‌ای بین پشه و مگس که بر روی صورت می‌نشیند ولی نیش نمی‌زند ← یراع (معنی ۹). ۳. گاو وحشی، یا بُزكوهي افريقيي ← یَزَع. يُرْقُ مج: یرقان گرفت، به بیماری زردی مبتلا شد.

گشاده دست‌تر است. ۲۷. «س ی زهینة بكذا»: من آن را ضمانت می‌کنم، من ضامن آن هستم و دستم بدهکار آن است. ۲۸. «س له علی خُصْمِه»: پیروزی بر دشمن از آن اوست، او را بر دشمن دست چیرگی و پیروزی است.

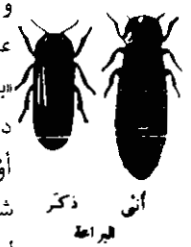
۲۹. «لا س ین لک بهذا»: تو را دستی به آن نیست، تاب و توان آن را نداری، بر آن قدرت نداری. ۳۰. «س یفلان علی فلان»: فلانی روی فلانی نفوذ و تسلط دارد. ۳۱. «بعثه س ب س»: با او نقدی معامله کردم، کالای حاضر را در برابر بهای حاضر فروختم. ۳۲. تشتت شملهم ایدی أو ایدای سبا أو ذهبوا ایدی أو ایدای سبا»: پراکنده شدند، از هم پاشیده شدند. ۳۳. «س الله مع الجماعة»: لطف و عنایت خداوند با جماعت است، دست حق با جماعت است. ۳۴. «س الزیج»: غلبه و تندی باد. ۳۵. «اعطاه عن ظهر س»: از روی نیکی و احسان به او بخشش کرد.

۳۶. [کیهان‌شناسی] «س الجوزاء»: ستاره‌ای در صورت فلکی دو پیکر. الیڈة: دست، لغت و گویشی در ید. الیڈ: دست، لغت و گویشی در ید.

یَدَعٌ تَیْدِیْعاً (ی د ع) الشَّوْبُ: جامه را با (أیْدَع) قرمز دانه گیاهی رنگ کرد. الیْدَوِيُّ: منسوب به الید، دستی. مؤ: یْدَوِيَّة. «الأشغال الیْدَوِيَّة»: کارهای دستی، صنایع ظریفه. یَدِي (یْدَا) - (یْدِي) یَدْیا الرَّجُلُ: به دست آن مرد زد. الیْدِي (الیْدَا): دست، لغت و گویشی در ید. مثنی: یَدِيَان.

یَدِي - (یْدِي) یَدْیا ۱. منه: از او نعمت و احسانی دریافت کرد. ۲. من یدیه: دستش از کار افتاد و خشک شد. ۳. سست و ناتوان شد. ۴. «إِنَّ لَهُ مَالاً یُیْدِي به و یَبُوع»: او مالی دارد که بذل و بخشش می‌کند. یْدِي مج فلان: به فلانی نیکی و بخششی شد، به او احسان کردند.

الْيُدِيَاءُ: زن‌کاردان و چیره‌دست و ماهر. الیْدِي: ۱. منسوب به ید، دستی. ۲. حاذق، کاردان،



الْبِرْقَان : ۱. [پزشکی]: بیماری زردی، بَرَقان، ← اَرَق. ۲. بیماری گیاهان که کلروفیل آنها به رنگ زرد درمی آید، بَرَقان گیاهی، زردبرگی ← بَرَقان. Chlorosis (E) ۳. نوزاد حشرات، لارو. واحد آن بَرَقَانَة: یک لارو است.

الْبِرْقَان : آفتی برای زراعت که گیاه را زرد می کند، زردیون، زردبرگی. Chlorosis (E) ← بَرَقان (معنی ۲). **الْبِرْقَانَة و الْبِرْقَانَة** : نوزاد حشرات، لارو. **الْبِرْقَانَة** : مرد پَر خواب ← رَقْد.

الْبِرْمَع : ۱. بازیچه کودکان، فریره، (در تداول خراسان) مازولاق، مخروطی چوبین که در مشت جا می گیرد و دور آن را نخ می پیچند و ناگهان به سوی زمین رها می کنند باز شدن نخ از گرد مخروط آن را در هوا به دَوْران درمی آورد و چون بر زمین نشینند همچنان دبری ادامه می یابد، مدت زمان دَوْران مخروط روی زمین ملاک برد و باخت است. ۲. سنگی سفید که چون خرد شود تگه هایش می درخشد. ج: بَرَامِيع.

الْبِرْمُوق : آن که چشمش ضعیف باشد، دارای چشمی کم سو.

بِرْمُوقًا : آن چیز را با حنا رنگ کرد.

الْبِرْمُوق : موش دم کوتاه. Pedetes Caffer (S) ج: بَرَامِيع.

الْبِرْمُوقَة : ف مع: چرم سیاه ← اَرْمُوقَة.

الْبِرْمُوقَة و الْبِرْمُوقَة : حنا.

الْبِرْمُوقَة : ۱. مغز سر فیل. ۲. عَرَق چارپایان. ۳. سَم، زهر.

بِرْمُوقَة (یا بَرْمُوقَة) : نام سوره سی و ششم قرآن مجید که یابنین خوانده می شود.

الْبِرْمُوقَة : ۱. آسانی. ۲. توانگری، ثروت مندی. چپ، سمت چپ. ج: بَرْمُوقَة و بَرْمُوقَة.

الْبِرْمُوقَة : چپ، سمت چپ. ج: بَرْمُوقَة و بَرْمُوقَة.

الْبِرْمُوقَة : ۱. مصد بَرْمُوقَة. ۲. آسانی، سهولت. ۳. توانگری، ثروت مندی. ۴. کمی، کم بودن.

الْبِرْمُوقَة : ۱. منسوب به بَرْمُوقَة، چپ. ۲. آن که در

سیاست یا عقیده خود مخالف سنت گرایان باشد، وابسته به احزاب و افکار چپ، دست چپی، چپ زو (اخیراً) به سوسیالیستها و کمونیستها اطلاق شد: است.

بِرْمُوقَة (بَرْمُوقَة) : ۱. قماربازی کرد، به (بَرْمُوقَة) قمار پرداخت. ۲. ه: از طرف چپ او آمد. ۳. القوم: آن گروه گوشت شتر شرطبندی را میان خود تقسیم کردند.

بِرْمُوقَة (بَرْمُوقَة) : ۱. نرم و رام و فرمانبردار شد. ۲. ت المرأة: آن زن آسان زایید.

بِرْمُوقَة (بَرْمُوقَة) : ۱. آسان شد. ۲. ه: آن چیز کم شد.

الْبِرْمُوقَة : ۱. مصد بَرْمُوقَة. ۲. آسانی، سهولت. ۳. آسان، رام «فَرَس ه»: اسب رام. ۴. آماده، مهیا، میسر. ۴. گروه گرد آمده برای (بَرْمُوقَة) قماربازی با تیر یا هر قمار دیگر.

ج: اَبْرَام. ۵. «رَجُلٌ اَبْرَامٌ ه»: مردی که با هر دو دستش کار کند، علاوه بر راست دستی چپ دست هم باشد. مؤنث آن اَبْرَامَة بَرْمُوقَة: زنی است که چنین باشد.

۶. «وَلَدَتْهُ ه»: زن او را آسان زایید.

الْبِرْمُوقَة : ۱. آسانی. ۲. توانگری، بی نیازی.

الْبِرْمُوقَة : ۱. بَرْمُوقَة و بَرْمُوقَة. ۲. مصد بَرْمُوقَة.

۵. آسانی. ۶. توانگری، بی نیازی (ضد اَبْرَام که تنگدستی است). ۷. درختی با دانه های سیاه و خوشبو که گاه دانه هایش را به نخ کشند و بازی یا تسبیح کنند، درخت بان.

الْبِرْمُوقَة : ۱. خطهای از هم گشاده کف دست. ۲. داغ و نشانی بر روی رانهای ستور یا آدمی. ج: اَبْرَام و بَرْمُوقَة.

۳. «الْبِرْمُوقَة»: دستها و پاهای چابک و سبک حرکات در ستور دهنده.

الْبِرْمُوقَة : چپ، طرف چپ «جاء من ه»: از سمت چپ او آمد.

الْبِرْمُوقَة : ۱. منسوب به بَرْمُوقَة، چپ. ۲. نوزاد حشرات که به



الْبِرْقَان



الْبِرْمُوق

جوی پَر آب. ۲. ابر باران‌زا. ۴. اسب کشیده‌قامت بلندبالای نرم‌رو و تیز تک. ج: یَعَابِیْب. ۵. نام بَنی از بنی جدیلَه طَیّی.

یَعَوْرَ - (یَعِیْرُ) یَعْرَأُ و یُعَارَأُ ت الشَّاةُ أو المعزى : گوسفند یا بُزبانگ کرد، بَع بَع کرد.

الِیَغْر و الِیَغْرَة : بَزغاله‌ای که برای شکار درندگان طعمه کنند و آن را کنار گودالی ژرف و روپوشیده بانی و مانند آن به گونه‌ای بندند که چون درنده آهنگ آن کند خود در گودال افتد و اسیر شود. ج: یَعَار. الِیَغْسُوب : ۱. زنبور نَر. ۲. ملکه زنبور عسل. ۳. حشره سنجاقک. ۴. رئیس و سرکرده بزرگ قوم. ۵. سفیدی در صورت اسب. ۶. پرنده‌ای کوچک. ج: یَعَابِیْب.

الِیَغْسُوبِیَات [زیست‌شناسی]: تیره حشره‌ای سنجاقک، سنجاقکیها.

الِیَغْضِیْد : گیاهی علفی و صحرایی و پایا از تیره مرگبیا با برگهایی بلند که ستوران می‌چرند و شیرهای تلخ مزه که خاصیت دارویی دارد، گیاه شیردندان، قاصد پاییزی.

الِیَغْفُور و الِیَغْفُور : ۱. آهویی خاکی رنگ. ۲. بچه آهو. ۳. بچه گاو وحشی. ۴. پاسی از شب. ج: یَعَابِیْب.

الِیَغْلُول : ۱. پاره‌ای ابر سفید. ۲. باران از پس باران، باران بیابی. ۳. برکه‌ای با آب زلال و روان. ۴. حبابهایی که از بارش باران بر روی آب پدید می‌آید. ۵. شتر دوکوهانه. ج: یَعَالِیْل.

الِیَغْمَل و الِیَغْمَلَة : شتر نر یا ماده برگزیده و شایسته برای کار. ج: یَعَامِل و یَعْمَلَات.

الِیَغْمُور : ۱. بَزغاله. ۲. میش بزه. ج: یَعَامِیْر. الِیَغْر ف معد: پستانداری از تیره راسوها و طبقه گوشتخوران بین سگ و گرهبه، خرسک، گورکن، شغاره - عَزْبُر. Badger (E), Meles (S)

شکل کرم است، لازو حشره.

الِیُسْرَى (یُسْرَا) : چپ، سمت چپ «جَلَسَ عن یُسْرَاه» : در طرف چپ او نشست. «الِیْدُ -» : دست چپ. مثنی : یُسْرِیَان. ج: یُسْرِیَات.

یَسْمَرُ تَشِیْبِیْرًا (ی س ر) : ۱. الشیء له : آن چیز را برای او آسان کرد. ۲. الرجل : شتران و اغنام او آسان زاییدند. ۳. ت العَنَمُ : نسل و شیر گوسفندان بسیار شد. ۴. ت الماشِیة : چارپایان بسیار شدند.

الِیُسُور : ۱. پیروز، فاتح. ۲. بازی‌کننده و اهل (مَیْبِر) قمار با تیر (و تسامحاً) هر قمار دیگر، قمار باز. ج: یُسْر. الِیُشْب ف معد: سنگی مانند زبرجد ولی روشن‌تر از آن، یشب، یشم.

الِیُشْم ف معد: سنگ یشم - یشب. الِیُضْب ف معد: سنگ یشم، گویشی از یشب - یضف. - یشب.

یَضَصَ تَضِیْصًا (ی ص ص) : ۱. الجرؤ : توله سگ چند روز پس از تولد چشم گشود. ۲. ت الأرض : زمین گیاه رویاند. ۳. التِبَات : گیاه شکوفه برآورد. ۴. - علی القوم : بر آن گروه حمله کرد.

الِیُضْف ف معد: سنگ یشم، گویشی از یضْب و یشب - یشب.

الِیَعَابِیْب ج: یَعْبُوب. الِیَعَار ج: یَعْر و یَعْرَة. الِیَعَابِیْب ج: یَعْسُوب. الِیَعَابِیْر ج: یَعْفُور و یَعْفُور.

الِیَعَابِیْة : فرقه‌ای مسیحی پیرو یعقوب برادعی که معتقدند مسیح (ع) حاصل ترکیب و اتحاد ناسوت و لاهوت یا طبیعت و ماوراء طبیعت و خود «طبیعت واحد» است، مسیحان یعقوبی، یعقوبیان.

الِیَعَابِیْب ج: الِیَعْقُوب. الِیَعَالِیْل ج: یَعْلُول. الِیَعَامِل ج: الِیَعْمَل. الِیَعَامِیْر ج: یَعْمُور.

الِیَعْبُوب * : ۱. رودی که آب آن بتندی روان باشد. ۲.



الِیَغْضِیْد



الِیَغْلُول



الِیَغْر

* چنین است در (قا، لس، منت، مهد و الر) اما در (لا) الِیَعْبُوب و جمع آن یَصَابِیْب آمده که درست به نظر نمی‌رسد. مؤلف.

پاره‌ای از آن يَقَنَّة است. ٣. «أَبْيَضٌ سَه»: بسیار سفید و درخشان.

يَقْفَطُ تَيَقِيظًا (ی ق ظ) ١. فلاناً: فلانی را از خواب بیدار کرد. و ٢. او را بیدار دل و هشیار کرد. ٣. الغباز: گرد و خاک بلند کرد.

يَقِيْنٌ (يَقِيْنٌ) يَقِنًا وَ يَقِيْنًا ١. الأَمْرُ: آن کار آشکار و ثابت شد. ٢. الأَمْرُ وَ بِهِ: آن موضوع را دانست و از آن یقین پیدا کرد.

الْيَقِيْنُ: ١. مص. ٢. از بین بردن شک و گمان، یقین یافتن. ٣. «رَجُلٌ سَه أَوْ ذُو سَه»: مردی زودباور که هر چه بشنود به راست انگارد، مانند رَجُلٌ أَدْنُ كِه عقلش تابع گوش اوست.

الْيَقِيْنُ: ١. یقین یافتن. ٢. مرد زودباور. ٣. هُو سَه بالشیء: او بدان چیز حریص و آزمند است.

الْيَقِيْنُ: - يَقِنُ.

الْيَقِيْنُ: ١. مص. ٢. دور کردن شک و گمان، باور استوار، بی‌گمانی. ٣. علمی که از اثبات قضیه‌ای به وسیله دلیل و برهان حاصل شود، علم متکی به تجربه و استدلال. ٤. «أَمْرٌ سَه»: موضوع آشکار و ثابت مانند درخشندگی خورشید و سفیدی برف. ٥. «حَقٌّ سَه»: یقین کامل و استوار. ٦. مرگ.*

الْيَكُ مع: عدد یک.

الْيَكَّةُ مع: گیاه خنجری. Yucca (S) الِيلَامِيْقُ ج: يَلْمَقُ.

الْيَلْبُ: ١. پوست. ٢. سپر یا زره چرمین یمانی. ٣. کلاه چرمی. واحد آن يَلْبَةٌ است. ٤. فولاد. ٥. آهن خالص. ٦. هر چیز بزرگ و درشت.

الْيَلْقُ: ١. سفید «أَبْيَضٌ سَه»: بسیار سفید، سفید

* از آن جهت که در وقوع آن هیچ شک و گمانی نیست، و تعبیر قرآنی نیز در دو مورد به همین معنی آمده است «وَ اٰثْبُدْ رَيْكُ حَتَّىٰ يَأْتِيَكُ الْيَقِيْنُ» (قرآن مجید ١٥/٩٩): و پروردگارت را بپرست تا تو را مرگ فرا رسد. «وَ كُنَّا نَكْذِبُ يَوْمَ الْيَقِيْنِ - حَتَّىٰ آتَيْنَا الْيَقِيْنُ» (قرآن مجید ٤٧ - ٧٤/٤٦): و ما همچنان روز جزا را دروغ می‌انگاشتیم تا مرگمان فرا رسید. مؤلف.

الْيَفَاعُ: ١. تپه و پشته بلند. ٢. برآمدگی و بلندی در زمین. ج: يَفْوَعُ.

يَفْحٌ - (يَفْحٌ) يَفْحًا ه: بر (یا فوخ) ملاح او زد. يَفْعٌ - (يَفْعٌ) يَفْعًا وَ يَفْوَعًا ١. الغلام: پسر بچه بالید و به سن بلوغ رسید، بالغ شد. ٢. الجبل: از کوه بالا رفت.

الْيَفْعُ: ١. پشته و تپه بلند. ٢. برآمدگی و برجستگی در زمین - يَفَاعُ. ٣. «غَلَامٌ سَه»: پسر بالغ شده، نوجوان رسیده به سن بلوغ. ج: أَيْفَاعُ.

الْيَفْعَةُ «غَلَامٌ أَوْ أَيْسَةٌ سَه»: پسر یا دختر به سن بلوغ رسیده، نوجوان بالغ (برای مفرد و مثنی و جمع و مذکر و مؤنث یکسان است).

الْيَفْعُ: ١. پیرمرد کهنسال. ٢. گاو پیر. ٣. کاردان، آگاه به فنون گوناگون، مُتَفَعِّنُ (قا، منت، اقم، المن، لا) ٤. سرد و گرم چشیده و آزموده روزگار (لس از قول بعضی)

٥. لرزان، جنبان (الر). ج: يَفْنُ.

الْيَفْنُ ج: يَفْنُ.

الْيَفْوَعُ ج: يَفَاعُ.

الْيَقَاطِي ج: ١. يَقْطَانُ. و ٢. يَقْفِي.

الْيَقَاطِي وَ (الر) الْيَقَاطُ ج: يَقْفَانُ.

الْيَقْطِيْنُ: ١. گیاه بی‌ساقه. ٢. کدو، کدو تنبل. واحد آن يَقْفِيْنَةٌ است.

يَقْفَطُ - (يَقْفَطُ) يَقْفَطًا: ١. بیدار شد، از خواب برخاست. ٢. زیرک و هوشیار و بیدار دل و آگاه شد.

يَقْفَطُ - (يَقْفَطُ) يَقَاطَةً: بیدار شد.

الْيَقْفُ: ١. بیدار، از خواب برخاسته. ٢. بیدار دل و آگاه و هشیار. ج: أَيْقَاطُ. - يَقْفَانُ.

الْيَقْفَانُ: ١. بیدار، بیدار شده از خواب. ٢. سَه الْجَنَانُ: بیدار دل، آگاه، هشیار. ٣. «أَبُو سَه»: كُنْيَةُ خُرُوسِ ج: يَقَاطِي وَ أَيْقَاطُ وَ (الر) يَقَاطُ. مؤ: يَقْفِي. ج مؤ: يَقَاطِي. - يَقْفُ.

الْيَقْفَلَةُ: ١. بیداری از خواب. ٢. بیدار دلی، هشیاری. يَقِيٌّ - (يَقِيٌّ) يَقُوْقَةُ الشَّيْءِ: آن چیز سفید براق شد.

الْيَقْفِيُّ: ١. پنبه. ٢. پیه سفید خرما، پنیرک خرما، پن.



الْبِفْفِيْنُ



الْيَكُ

شَفَاف. ۲. گاوِان سفید.
البَلَقَة: بَرّ سفید.
يَلَلٌ - **يَلَلٌ** (يَلَلٌ) يَلَلٌ و يَلَلٌ: - يَلَلٌ.
يَلَلٌ - **يَلَلٌ** (يَلَلٌ) يَلَلٌ و يَلَلٌ: دندانه‌های کوتاه و بهم چسبیده و به طرف دهان برگشته شد.
اليَلَل: ۱. مص. ۲. کوتاهی و ناهمواری دندانه‌های بالا و خمیدگی آنها به درون دهان.
اليَلَل ج: أَيْلَل.

البَلَمَع: ۱. آذرخشی که پس از آن باران نباشد، برق بی باران. ۲. سراب «هو أَخَذَغَ مِنْ -»: او را از سراب فریبکارتر است. ۳. دروغگوی حيله گر. ۴. زره و سلاح برق زننده.

يَمَنٌ - **يَمِينٌ** (يَمِينٌ) يَمِينٌ ه: از طرف راست او آمد.
يَمَنٌ - **يَمِينٌ** (يَمِينٌ) يَمِينٌ و يَمِينٌ ه اللّهُ: خداوند او را خجسته و مبارک گرداند، یا (به صيغة دعا) بگرداند.
يَمَنٌ - **يَمِينٌ** (يَمِينٌ) و (يَمِينٌ) يَمِينٌ ه: او را به سمت راست برد. ۲. به يَمَن آمد.

اليَمَمِي: ۱. منسوب به يَمَم. ۲. زیرک و تیزهوش. ۳. آن که راست و دروغ را سر هم کند و بیامیزد.
اليَمَمِق ف مع: جامه و بویژه قبای لایه دار، یلمه. ج: يَلَمِيق.

يَمِينٌ - **يَمِينٌ** (يَمِينٌ) يَمِينٌ ه: از سمت راست او آمد.
يَمِينٌ - **يَمِينٌ** (يَمِينٌ) و (يَمِينٌ) يَمِينٌ و مَيْمَنَةٌ: علی قومه او لهم: برای کسان خود خجسته و مبارک بود.
يَمِينٌ - **يَمِينٌ** (يَمِينٌ) يَمِينٌ و مَيْمَنَةٌ: علی قومه او لهم: برای کسان خود خجسته و مبارک بود - يَمِينٌ يَمِينٌ و مَيْمَنَةٌ. **يَمِينٌ يَمِينٌ و مَيْمَنَةٌ** مج: خجسته و مبارک گشته شد.

اليَمْنَجَج و **اليَمْنَجُوج** ف مع: چوبی خوشبو مانند عود که با آن بخور کنند.



اليمام

اليمام: ۱. کبوتر چاهی، واحد آن یمامة: یک کبوتر چاهی است. ۲. قصد، آهنگ.

اليَمْنَجَج ج: يَمْنُوج.

اليمامة: ۱. واحد یمام، یک کبوتر چاهی. ۲. قصد، آهنگ. ۳. «إمض یمامتی»: از پیشم بگذر، رد شو!

اليَمْنَجَج ج: يَمْنُوج.

اليَمَانِي (به تخفيف ياء): - يَمَانِي. ج: يَمَانُون (لس، الر).

اليَمْنَجَج ج: يَمْنُوج.

اليَمَانِي: منسوب به يَمَن، يَمِنِي.

اليَمْنَجَج ج: يَمْنُوج.

اليَمَانِيَّة: ۱. مؤنث یمانی، زن یمنی. ۲. نوعی جو با خوشه‌های سرخ رنگ.

اليَمْنَجَج ج: يَمْنُوج.

يَمٌّ - **يَمٌّ** (يَمٌّ) يَمٌّ مج: ۱. به دریا نمکنده شد. ۲. - السَّاحِلُ: ساحل تبدیل به دریا شد، آب دریا ساحل را فرا گرفت.

اليَمْنَجَج ج: يَمْنُوج.

اليَمِّ سَر مع: ۱. مص. يَمِّ. ۲. دریا. ۳. مار. ۴. کبوتر چاهی. ج: يَمْموم.

اليَمِين: ۱. سوی راست، دست راست. ج: أَيْمَن و

يَمِّمٌ (ی م م) ه: قصد او کرد، آهنگ او کرد.

استکانیها که در اطراف دریای مدیترانه می‌روید و گل‌هایی استکانی شکل و کبود رنگ می‌دهد.

التیئوع: سرخی خون.

التیینغ: ۱. میوه رسیده. ۲. بویژه خرما رسیده و پخته.

التیهیر: ۱. جای فراخ و پهناور. ۲. ادامه دادن به کار، مداومت عمل، پیشرفت در کار.

التیهفوف: ۱. ترسو، بددل. ۲. احمق، گول، نادان و بی‌خرد. ۳. بیابان بی‌آب و گیاه. ۴. آهن‌دل* (قا، تا، المن).



التیهفوف

التیهق: گیاهی علفی و پایا از تیره شمعدانیان با گل‌هایی زیبا و خوشبو به رنگ‌های گوناگون. *Monsonia (E)*
یهم - **یههم** (یههم): دیوانه شد، مجنون شد.

التیهم: ۱. مض. ۲. جنون، دیوانگی.

التیهماء: ۱. مؤنث آنها. ۲. بیابان پهناور و بی‌نشانه که راه بیرون شدن از آن پیدا نباشد. ۳. سال سخت، خشکسالی که گشایشی ندارد. ۴. ماده شتر سخت و نیرومند. ۵. «أرض» - زمینی بی‌علامت و نشانه و چرگاه. ۶. «سنون یهم»: سال‌های سخت و بی‌آب و گیاه، خشکسالیها.

التیهود: پیروان شریعت یهود، یهودیان.

التیهودی: منسوب به یهود. یک فرد یهودی.

التیهودیة: ۱. مؤنث یهودی. ۲. دین یهود که موسی (ع) پیامبر آن است.

التیهیتر: ۱. سراب، آب‌نما. ۲. سنگ سخت. ۳. لجاجت، سرسختی، ستیزه‌روی. ۴. دروغ. ۵. حنظل. ۶. ستم، زهر. ۷. صمغ درخت طلع. ۸. سنجاب پرنده (که مانند خنّاش بین بازوان و سینه‌اش پرده‌ای دارد که چون بازوان را گشاید تبدیل به بالی شود).

التیهتری: ۱. آب بسیار. ۲. بیهوده، باطل.

التیوافیخ: ۱. یافوخ و یافوخ.



التیهود

ایمان و ایمن و ایامین و یمن. ۲. برکت. ۳. خجسته. ۴. صاحب و برکت. ج: ایمان. ۶. سوگند (مؤنث است). ج: ایمان و یمن. ۷. «ایمن الله»: اسمی است وضع شده برای سوگند به این تقدیر: «ایمن الله قسمی»: به خدا سوگند. «یمن الله لا أفل کذا»: به خدا سوگند چنین نکنم. «ایم الله» نیز گویند. ۸. «هو عندنا ب» - او نزد ما منزلتی نیکو دارد.

التینایع: ج: یتبوع.

التیناخیب: ج: ینخوب.

التیناصیب: ج: ینصوب.

التینافیر: ج: ینفور.

یتایر مع: ماه ژانویه (ماه اول سال میلادی)، کانون ثانی.

التینبوت: جنسی از گیاهان صحرایی که بر ساقه خود نمی‌ایستند از تیره پروانه‌واران که بعضی انواع آن خاصیت دارویی دارد، خرنوب نبطی، ینبوت، راتاج.

التینبوع: ۱. جوی پر آب. ۲. چشمه آب. ج: ینابیع.

التینخوب: ۱. ترسو، دلشده، بددل. ۲. دراز. ج: یناخیب.

التینصوب: نشانه و علامتی که در بیابان برای راهنمایی برپا کنند. ج: یناصیب.

ینع - **ینیع** (ینیع) **ینعا** و **ینوعا**: ۱. الثمر: میوه رسید. در تعبیر قرآنی یعنی میوه به اوج و کمال پختگی خود رسید «إذا أثمر و ینعه» (قرآن مجید، ۶/۹۹): آنگاه که میوه‌ها پدید آیند و به کمال پختگی خود برسند (اعم). ۲. الشیء: آن چیز بسیار سرخ‌رنگ شد، سرخ سرخ شد.

الینع: ۱. مهره سرخ‌رنگ. واحد آن ینعة: یک مهره سرخ است. ۲. نوعی عقیق.

الینع: ج: یانع.

الینع: بوته‌ای صحرایی و زینتی و پایا از تیره پروتیا که ارغوانی و بلندقد است. *Telopea (S)*

الینفور: آهوی برجهنده. ج: ینافیر.

الینم: گیاهی علفی و یکساله یا پایا از تیره گل

* در (منت و لا) «تیزخاطر» و «مرد زیرک و تیزخاطر» آمده است. مؤلف.

التیواقیت ج: یاقوت و یاقوتة.

الْیَوْبِیل : ۱ جشن و یادواره‌ای که بنی اسرائیل هر پنجاه سال یک بار برگزار می‌گردند (E) Jubilee ۲ [در مسیحیت]: در مذهب کاتولیک جشنی که در آن اسقف اعظم گناهان مردم را می‌بخشد. ۳ «الفیضی»: یوبیل نقره‌ای یا سیمین: یادبود و جشن بیست و پنجمین سال واقعه‌ای فردی چون تولد یا ازدواج، یا عمومی چون استقلال کشوری. ۴ «الذهبی»: یوبیل طلائی یا زرین، جشن پنجاهمین سال زُخدادی فردی یا عمومی. ۵ «الماسی»: یوبیل الماسی، جشن هفتاد و پنجمین سال رویدادی فردی یا عمومی. **یُوُح و یُوُحی**: از نامهای خورشید است. «أَنوُز من یُوُح»: روشنتر از خورشید.

الْیُود مع: عنصر شیمیایی ید.

یُوسُف اَفَنْدِی (از ترکی عثمانی راه یافته و جدید است): نارنگی.

یُولِیَهِ مع: ژوئیه، ماه هفتم میلادی، تموز.

الْیُوم : ۱ روز، یک روز. ۲ یک شبانه روز. ۳ الآن، انیک، زمان حاضر. ج: آیام. جج: آیاویم. ۴ «آیام الله»: نعمتها و عقوبتها الهی. ۵ «آیام العزب»: جنگهای تازیان. ۶ «ابن الیوم»: ابن الوقت، فرصت طلب، نان به نرخ روز خور. ۸ «یوم الیوم و یوم و ذو آیام و ذو آیاویم و ذو آیاویم»: روزی که شتر و بدی آن طولانی و دیرپای باشد. ۹ «الشمسی»: روز شمسی، روز خورشیدی،

مدت زمان میان هر ظهر یا نیمروز تا ظهر روز بعد. یا هر نیمه شب تا نیمه شب بعد. ۱۰ «النجومی»: روز نجومی، زمانی که ستارگان در آن یک بار به دور قطب می‌روند و آغاز آن از هنگام عبور اول برج حمل از نصف النهار است.

الْیَوْمِیَّات : ۱ یادداشت‌های روزانه. ۲ [زیست‌شناسی]: خانواده حشرات یک روزه عمر.

الْیُونان : مردم یونان که در شبه جزیره بالکان زندگانی می‌کنند، یونانیان.

الْیُونانِیَّ : ۱ منسوب به یونان، یونانی. «الفن» - هنر یونانی. ۲ یک فرد اهل یونان، یک یونانی.

الْیُونانِیَّة : ۱ مؤنث یونانی، زن یونانی. ۲ زبان یونانی. **الْیُونَسِیَّة** : ۱ فرقه‌ای از تندروان شیعه پیروان یونس بن عبدالرحمن. ۲ فرقه‌ای از مرجئه.

یُوونون [کیهان‌شناسی]: ستاره‌ای بین مریخ و مشتری، ژونن، ژونون.

الْیُونِیْسْکُو مع: سازمان بین‌المللی که در سال ۱۹۴۵ با هدف توسعه آزادیهای بشری و نشر فرهنگ بین‌المللی تأسیس شد. فرانسه زبانها U.N.E.S.C.O. بدان «اونسکو» گویند.

یونیه : ژونن، ماه ششم میلادی، خزیران.

الْیُنِیْمِیَّة : کلاهخود.

یُنَا تِیْنِیَّة (ی ی ی) الیاء: حرف «یاء» را نوشت.

فهرست

نگارش و گویش واژه‌های فارسی راه یافته به زبان عربی که در این فرهنگ آمده است.

		آ
۴۸. أماج	۲۳. اِسباناخ	۱. اَذَرِيون
۴۹. اميرآخور	۲۴. اِسبانخ	۲. آزادَرخت
۵۰. اميرجاندار	۲۵. اِسفاناخ	۳. اَزَا اَذَرِخت
۵۱. اميرخندار	۲۶. اِسبَد و اِسبَد	۴. آزاد دَرخت
۵۲. اميرشكار	۲۷. اِسپيداج	۵. امص
۵۳. اناهيْد	۲۸. اِسپيداج	۶. اميِص
۵۴. اَنبار	۲۹. اِسناج	
۵۵. اِنچار	۳۰. اَسناد	
۵۶. اَنجَر	۳۱. اَسنادار	الف
۵۷. اَنموْدَج	۳۲. اَسنادِيَة	۷. اِبَرِنج
۵۸. اوارِجَة	۳۳. اَسرف	۸. اِبَرِنَسَم و اِبَرِنَسِم
۵۹. اوازَة	۳۴. اَسْرُوب	۹. اِبْزَام
۶۰. اُوْج	۳۵. اَسْطُوَان	۱۰. اِبْزِيْم
۶۱. اُوْز	۳۶. اَسْطُوَانَة	۱۱. اِتَابِك
۶۲. اِيوان	۳۷. اِسفاناخ	۱۲. اَذَرَك و اَذَرَك
	۳۸. اِسْفَنْد	۱۳. اِبْرَاجَة
ب	۳۹. اِسْفَهْسالار	۱۴. اَزجان
۶۳. باتوج	۴۰. اِسْفَهْسالار	۱۵. اَزجوان
۶۴. باتويج	۴۱. اِسْفِيْداج	۱۶. اَزَنْدَج
۶۵. باتونق	۴۲. اِسْفِيْداباجا	۱۷. اَزاد
۶۶. باج	۴۳. اَسْكَدَار	۱۸. آزادارخت
۶۷. باجَة	۴۴. اَسْكَرْجَة	۱۹. آزادَرخت
۶۸. بادَرَنْجَبُوِيَة	۴۵. اَسْنان	۲۰. اَزْدَرخت
۶۹. بادزهر	۴۶. اَصْطُوَانَة	۲۱. اَزادَرختِيات
۷۰. بادستر	۴۷. اِفْرَنْد	۲۲. اَساطِيْن

۱۳۷. تَخْت	۱۰۵. بَنْجَرَة	۷۱. بادَنْجان
۱۳۸. تَدَهَقَن	۱۰۶. بَنْجَنگَشْت	۷۲. بادِیان
۱۳۹. تَزَامان	۱۰۷. بَنْد	۷۳. بارنامَج
۱۴۰. تَرَشْخَانَة	۱۰۸. بِنْدَار	۷۴. بازَنْبار
۱۴۱. تَرَنْج	۱۰۹. بَنْدَر	۷۵. باز (پرنده)
۱۴۲. تَرَنْجان	۱۱۰. بَنْفَسَج	۷۶. بازی (پرنده)
۱۴۳. تَرَنْجِی	۱۱۱. بَنْفَسَجِی	۷۷. بازار
۱۴۴. تَرَنْشاه	۱۱۲. بَنْک	۷۸. بازدار
۱۴۵. تَرَنْجَر	۱۱۳. بَنْکام	۷۹. بازركان
۱۴۶. تُوْبال	۱۱۴. بَهَار	۸۰. بازَهَر
۱۴۷. تُوْبَل	۱۱۵. بَهْرَام	۸۱. بَخْت
۱۴۸. تُوْتِیا	۱۱۶. بَهْرَامَج	۸۲. بَذْرِقَة
۱۴۹. تُوْز	۱۱۷. بَهْرَج	۸۳. بَزَارِیْس
۱۵۰. تِیْغار	۱۱۸. بَهْرَجان	۸۴. بَزِیْرِیْس
	۱۱۹. بَهْرَجَة	۸۵. بَزِیْط
	۱۲۰. بَهْرَم بَهْرَمَة	۸۶. بَرْجاس
ج	۱۲۱. بَهْرمان	۸۷. بَزْجَل
۱۵۱. جام	۱۲۲. بَهْلوان	۸۸. بَزْجِیْس
۱۵۲. جامَة	۱۲۳. بَهْلوانِی	۸۹. بَرْدایَة
۱۵۳. جامِکِیَة	۱۲۴. بَهْمَن	۹۰. بَزْقِیل
۱۵۴. جاموس	۱۲۵. بُوْس	۹۱. بَزْکار
۱۵۵. جَزْموق	۱۲۶. بُوْصِی	۹۲. البَزْمَجَة
۱۵۶. جَزاف و جَزاف	۱۲۷. بُوْلاَد	۹۳. بَزنامَج
۱۵۷. جَزْدان	۱۲۸. بِيادَة	۹۴. بَزواز
۱۵۸. جَزَر	۱۲۹. بِيَذَق	۹۵. بَس
۱۵۹. جَزَر	۱۳۰. بِيَنْزِق	۹۶. بَرِیْد
۱۶۰. جَزِیَة	۱۳۱. بِيَنْزِقْدان	۹۷. بُسْتان
۱۶۱. جِص	۱۳۲. بِيَنْزِم	۹۸. بُسْتانِی
۱۶۲. جِفت	۱۳۳. بِيَنْکار	۹۹. بُسْتَنْ
۱۶۳. جِلاب	۱۳۴. بِيَنْکار	۱۰۰. بُسْتَنْتِی
۱۶۴. جِلاب	۱۳۵. بِيْمارِستان	۱۰۱. بَشْکِیْر
۱۶۵. جِلْماق		۱۰۲. بَلارِج
۱۶۶. جِلَنْجَبِیْن	ت	۱۰۳. بَلاس
۱۶۷. جِلَنْسَرِیْن	۱۳۶. تابل	۱۰۴. بَنْج
۱۶۸. جِلَنْتار		

۱۶۹. جَمَدَار
۱۷۰. جَمَسْت
۱۷۱. جَمَلَج
۱۷۲. جُنْدَار
۱۷۳. جُنْدُ بَادَسْتَر
۱۷۴. جِنَزَار
۱۷۵. جِنزِير
۱۷۶. جُنْفَاص
۱۷۷. جُوَالِق
۱۷۸. جُوخ
۱۷۹. جُوخَة
۱۸۰. جُورَب
۱۸۱. جُورِي
۱۸۲. جُوز
۱۸۳. جُوز البَر
۱۸۴. جُوز الطَّيْب
۱۸۵. جُوز القِيء
۱۸۶. جُوز المَائِل
۱۸۷. جُوز الهند
۱۸۸. جُوزَة
۱۸۹. جُوزِق
۱۹۰. جُوزِينَج
۱۹۱. جُوسِق
۱۹۲. جُوشَن
۱۹۳. جُوقَة
۱۹۴. جُوهَر
۱۹۵. جُوهَرَة
۱۹۶. جُوهَرِي
خ
۱۹۷. خَارِصِين
۱۹۸. خَدِيوِي
۱۹۹. خَدِيوِيَة
۲۰۰. خِرْبِر
۲۰۱. خَرْدَة
۲۰۲. خَزْدَجِي
۲۰۳. خَزْدَق
۲۰۴. خَشَاف
۲۰۵. خَشَكَار
۲۰۶. خَشَكَنَاج
۲۰۷. خَفْتَان
۲۰۸. خُنْشَار
۲۰۹. خَوْلَنَجَان
- د
۲۱۰. دَانِق
۲۱۱. دَايَة
۲۱۲. دَرَب
۲۱۳. دَرَبَان
۲۱۴. دَرَبَزِين
۲۱۵. دَرَفَس
۲۱۶. دَسْت
۲۱۷. دَسْتَان
۲۱۸. دَسْتَة
۲۱۹. دَسْتَجَة
۲۲۰. دُسْتُور
۲۲۱. دَسْكَرَة
۲۲۲. دَشْبِد
۲۲۳. دَقْمَاق
۲۲۴. دَقْمَان
۲۲۵. دَكَّان
۲۲۶. دِهْقَان و دِهْقَان
۲۲۷. دِهْقَنَة
۲۲۸. دِهْلِيَز
۲۲۹. دُوَادَار
۲۳۰. دُوَزَق
۲۳۱. دُوَشَك
۲۳۲. دُوَلَاب و دُوَلَاب
- ر
۲۴۰. رَازِيَانَج
۲۴۱. رَاسَن
۲۴۲. رَاهَنَامَج
۲۴۳. رُذَاق
۲۴۴. رَزْدَق
۲۴۵. رُودَق
۲۴۶. رُوزنَامَة
۲۴۷. رُوزَنَة
- ز
۲۴۸. زَبْتِق
۲۴۹. زَاج
۲۵۰. زَايِرْجَة
۲۵۱. زَرَاوَنَد
۲۵۲. زَرَجُون
۲۵۳. زَرَجُونَة
۲۵۴. زَرْنَبَاد
۲۵۵. زَرْنَبُوك
۲۵۶. زَلَايِيَة
۲۵۷. زُمُرْد و زُمُرْد
۲۵۸. زَنْبِيرَك
۲۵۹. زَنْبُور
۲۶۰. زَنْجَار
۲۶۱. زَنْجِيل
۲۶۲. زَنْجِر

۳۲۶. شِشَن	۲۹۵. سِکَبَاج	۲۶۳. زَنْجَفَر و زَنْجَفَر
۳۲۷. شِشْتَه	۲۹۶. سُكْرَجَه و سُكْرَجَه	۲۶۴. زَنْجِير
۳۲۸. شَهْدَانِج	۲۹۷. سُكْر	۲۶۵. زَنْجِيرَه
۳۲۹. شِيت	۲۹۸. سِلَاخْدَار	۲۶۶. زَنْدَقَه
۳۳۰. شِيرَاز	۲۹۹. سَلْجَم	۲۶۷. زَنْدِيق
۳۳۱. شِيرِج و شِيرِج	۳۰۰. سَمُور	۲۶۸. زَنْفَلِجَه
۳۳۲. شِيش	۳۰۱. سَمَنْجُونِي	۲۶۹. زَنْفَلِجَه
۳۳۳. شِيشَه	۳۰۲. سَنْجَه	۲۷۰. زِيغ
	۳۰۳. سِنْجَق	
ص	۳۰۴. سَنْدَان	س
۳۳۴. صَارُوج	۳۰۵. سُنْدَس	۲۷۱. سَاذِج
۳۳۵. صِيْبِدِج	۳۰۶. سِنْدِيَان	۲۷۲. سَبِج
	۳۰۷. سَوْدَق	۲۷۳. سُبْجَه
ط	۳۰۸. سَوْدُق	۲۷۴. سَبِيدِج
۳۳۶. طَابَاق	۳۰۹. سَوْرَنْجَان	۲۷۵. سَخْت
۳۳۷. طَابُون	۳۱۰. سُوَسَن	۲۷۶. سَذَاب
۳۳۸. طَاس	۳۱۱. سِيْرَج	۲۷۷. سَرَادِق
۳۳۹. طَبَاشِير	۳۱۲. سِيْكَاه	۲۷۸. سَرَاوِيل
۳۴۰. طَبْر		۲۷۹. سِيْزَال
۳۴۱. طَبْزِين	ش	۲۸۰. سَرْخَس
۳۴۲. طَرْبُوش	۳۱۳. شَاكِرِي	۲۸۱. سِرْدَاب
۳۴۳. طَسْت	۳۱۴. شَاكِرِيَه	۲۸۲. سِرْدَار
۳۴۴. طَشْت	۳۱۵. شَال	۲۸۳. سَرْدَب
	۳۱۶. شَاه	۲۸۴. سِرْزَسَام
ف	۳۱۷. شَاهَبَاز	۲۸۵. سِرْزِين
۳۴۵. فَاينِيد	۳۱۸. شَاهَبَانِج	۲۸۶. سَرْمَق
۳۴۶. فَرَايَسِكِين	۳۱۹. شَاهَبَلُوط	۲۸۷. سَرْمُوجَه
۳۴۷. فَرَجَار	۳۲۰. شَاهَتَرَج	۲۸۸. سَرْنَاي
۳۴۸. فَرَسَخ	۳۲۱. شَاهِين	۲۸۹. سِرْزَوَال
۳۴۹. فِرْزِيْكَ	۳۲۲. شَيْت	۲۹۰. سَغَانِج
۳۵۰. فِرِنْد	۳۲۳. شَبْدَر	۲۹۱. سِفْت
۳۵۱. فُسْتَان	۳۲۴. شَسَم	۲۹۲. سَفْتَجَه
۳۵۲. فُسْتَق	۳۲۵. شِشَم	۲۹۳. سَفْرَجَل
۳۵۳. فُسْتَان		۲۹۴. سَفَط

۳۹۶. نَزْبِيدَج	۳۷۶. کُوشاد	۳۵۴. فَنَجَال و فَنَجَان
۳۹۷. نَزْد	۳۷۷. کُؤنِج	۳۵۵. فَنَجَنگِشْت
۳۹۸. نَزْدِين		۳۵۶. فِهْرِس
۳۹۹. نَزْوَنَد	ل	۳۵۷. فُوَدَنج
۴۰۰. نَمُوَدَج	۳۷۸. لَازُوَرْد	
	۳۷۹. لَت	ق
ه	۳۸۰. لَعْل	۳۵۸. قَامُوس
۴۰۱. هِنْبِرَقِي	۳۸۱. لَقْن	۳۵۹. قَاوَنَد
۴۰۲. هِنْدَاز	۳۸۲. لُوَزِينَة	۳۶۰. قِرْمِز
۴۰۳. هِنْدَام	۳۸۳. لِيُوَان	۳۶۱. قِرْمِزِيَة
۴۰۴. هِنْدَبَا		۳۶۲. قَر
۴۰۵. هِنْدَس	م	۳۶۳. قُولَنج
۴۰۶. هِنْدَسَة	۳۸۴. مَارِشْتَان	۳۶۴. قِيرُوَان
۴۰۷. هِنْدَم	۳۸۵. مَالِج	
	۳۸۶. مَامُوس	ک
ی	۳۸۷. مَخُوس	۳۶۵. کَاغَد
۴۰۸. يَاقُوت	۳۸۸. مَزَز	۳۶۶. کَاغَدِي
۴۰۹. يَشْب	۳۸۹. مَزَزِيَان	۳۶۷. کَمْک
۴۱۰. يَشْم	۳۹۰. مَزَزِيَة	۳۶۸. کَفْتَة
۴۱۱. يَضْب	۳۹۱. مَزَزَجُوش	۳۶۹. کَلْک
۴۱۲. يَضْف	۳۹۲. مَفْرَسَخ	۳۷۰. کَمَاشِير
۴۱۳. يَک	۳۹۳. مَوْج	۳۷۱. کَهْرَبَاء
۴۱۴. يَلَنجِج	۳۹۴. مِينَاب	۳۷۲. کَهْرَبَائِيَة
۴۱۵. يَلَنجُوج		۳۷۳. کُور
	ن	۳۷۴. کُوس
	۳۹۵. نَازَنج	۳۷۵. کُوشِج

سخن پایانی

اکنون که به فضل پروردگار توانا از پس هفت سال، با وجود بیماری و دو نوبت عمل جراحی بزرگ، کار تألیف فرهنگ جامع کاربردی عربی - فارسی به دست این ناتوان به پایان آمد بر خود واجب می‌داند که با سپاسگزاری از دو پزشک حاذق نامدار: دکتر غلامحسین شیبانی (فوق متخصص قلب و عروق) و دکتر محمدحسین ماندگار (جراح قلب) و طبیب زرین‌بنجه سحرکار که به مشیت پروردگار عمر دوباره خود را مدیون آن دو بزرگوارم، از اهتمام بلیغ اولیاء محترم مؤسسه نشر و پژوهش فرزانه روز و عنایت دوست دانشمند آقای دکتر هرمز همایون‌پور و ذوق و سلیقه کتاب‌پردازی آقای هوش‌آذر آذرنوش و توجه مدیر مؤسسه چاپ گوهر، آقای بیوک رضائی، و سرکار خانم معصومه حیدرزاده و آقای فریبرز رضائی که با سختکوشی و دقت و شکیبایی بویژه در حروفچینی کتابی چنین مشکول و مُعَرَب بذل اهتمام کرده‌اند، از صمیم قلب سپاسگزاری کند و از خداوند متعال توفیق ایشان را در استمرار خدمات مفید و ارزشمند فرهنگی خود مسئلت نماید. و له‌الحمدُ اُولاً و آخراً.

پرویز اتابکی

تهران، ۱۳۸۰/۸/۱۲